

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



هیئت معارف جنگ
شهید سیدید علی حسینی زاری

افسر مخابرات

خاطرات سرهنگ مخابرات امیر قلی زارع

۱۳۹۴

سرشناسه	: زارع، امیرقلی، ۱۳۱۵ -
عنوان و نام پدیدآور	: افسر مخابرات: خاطرات سرهنگ بازنشسته امیرقلی زارع
مشخصات نشر	: تهران: ایران سبز، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری	: ۱۷۶ص: مصور (بخشی رنگی). م.م. ۵/۲۱×۵/۱۴
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۱۰-۵
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: فهرستنویسی کامل این اثر در نشانی: http://opac.nlai.ir قابل دسترسی است.
یادداشت	: نمایه .
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۷۹۶۴۰۵

نویسنده: سرهنگ مخابرات امیرقلی زارع

نوبت / سال چاپ: اول / ۱۳۹۴

شماره شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۱۰-۵

شمارگان: ۲۰۰۰

ناشر: انتشارات ایران سبز - تهران

مرکز پخش: تلفن ۲۲۴۸۸۷۵۶ نمابر ۲۲۴۸۸۶۵۰ - صندوق پستی ۵۵۴ - ۱۹۵۷۵

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

حق چاپ برای هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» محفوظ است.

از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که
توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست
می‌کنم از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت
نکنند و این گنجینه تمام نشدنی را برای آیندگان به
ودیعه بگذارند.

امام خمینی (ره)

می‌خواهم بگویم که این جنگ یک گنج است.
آیا ما خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن
هشت سال جنگ، بایستی تاریخ ما را تغذیه کند.
مقام معظم رهبری، حضرت آیت الله خامنه ای

خاطرات ایام خدمت در ارتش و شرکت در جبهه‌های حق علیه باطل بخصوص عملیات غرور آفرین فتح‌المبین، بیت‌المقدس (آزادسازی منطقه دزفول و خرمشهر عزیز را) به حضور رهبر معظم انقلاب و فرماندهی کل قوا، رزمندگان اسلام، آزادگان سرافراز، افسران و فرماندهان یگانهای مخابرات، و همچنین فرزندان عزیزم که در مدت خدمت در مناطق عملیاتی و مأموریت‌های محوله، از خود صبر و شکیبائی نشان داده‌اند و مشکلات دوری پدر را تحمل نموده‌اند، هدیه می‌نمایم.

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دست آوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

سازمان افتخاری «هیئت معارف جنگ» از پاییز سال ۱۳۷۳، با تصویب حضرت امام خامنه‌ای و بنیانگذاری امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی» و حمایت‌های مادی و معنوی مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی برعهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخار آمیز را که با گرایش «پژوهشی - فرهنگی - عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

شیوه کار هیئت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد بدین ترتیب بوده است که براساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را برعهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیزت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشتهای تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده و در نهایت بعد از تطبیق آنها با مدارک و اسناد جبهه‌های نبرد در مسیر تدوین قرار داده‌اند.

آموزش معارف جنگ نیز از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری امام علی (ع) نیروی زمینی و از سال

۱۳۸۲ برای کلیه دانشگاه‌های افسری ارتش جمهوری اسلامی ایران به اجرا در آمده و تا زمان نگارش این کتاب بیش از ۲۰ هزار نفر از فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های مزبور را در دو مرحله نظری و میدانی مورد آموزش قرار داده است.

هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۸ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی فوق‌دیپلم، لیسانس، فوق‌لیسانس و دکترا در مراکز آموزش وظیفه را پی‌ریزی نمود و این عزیزان در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان‌های سازمانی خود به مدت ۱۶ ساعت آموزش معارف جنگ را در ساعات فوق‌برنامه طی نموده که تا زمان چاپ این کتاب بیش از ۲۰۰ هزار نفر از کارکنان وظیفه که فارغ‌التحصیل دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور می‌باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیاد شیرازی»

همکاران

سرטיפ ۲ استاد نجاتعلی صادقی گویا ویرایش نهایی، امور فنی، آماده‌سازی، نشر

سرטיפ ۲ حمید شکیبا بررسی و ویرایش تکمیلی

سید میثم ساجدی حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی

معرفی نویسنده:



سرهنگ مخابرات بازنشسته قلی‌زارع در سال ۱۳۱۵ در شهرستان کرمانشاه به دنیا آمد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در آن شهرستان، در سال ۱۳۳۷ به پایان رساند و موفق به اخذ دیپلم در رشته طبیعی گردید.

در مهرماه سال ۱۳۳۷ به استخدام ارتش درآمد و پس از طی دوره‌های آموزشی عمومی به مدت حدود یک سال در دانشکده نظامی، در رشته مخابرات مشغول تحصیلات نظامی و رشته‌ای گردید و در مهرماه سال ۱۳۳۸ با درجه ستوان‌سومی مفتخر به خدمت گردیده است.

پس از طی دوره‌های تحصیلی به لشکر ۷ پیاده کرمانشاه - توپخانه لشکری- گردان ۲۶ توپخانه منتقل و مشغول خدمت گردید.

خدمت در سرپل ذهاب، اسلام آباد غرب، کرمانشاه، همدان، ارومیه، تبریز، سنندج، مریوان، پاوه، نوسود، مهران، دهلران، تهران، خرم‌آباد، منطقه ظفار در کشور عمان، منطقه عملیاتی جنوب در آغاز دفاع مقدس، وزارت دفاع را در پیشینه خدمتی خود دارا می‌باشد.

در مدت خدمت در مشاغل و مأموریت‌های افسر مخابرات گردان، رکن ۲ گردان، درگیری‌های مرزی سال ۱۳۳۹ و... با کشور عراق فرمانده گروهان عملیات گردان مخابرات، افسر مخابرات تیپ پیاده، فرمانده گردان مخابرات، کارشناس مخابرات در معاونت لجیستکی وزارت دفاع، و بالاخره در معاونت نیروی انسانی ستاد کل انجام وظیفه نموده است.

دوره مقدماتی و عالی رسته مخابرات، به علاوه دوره ۶ ماهه زبان انگلیسی را طی نموده و موفق به اخذ مدرک خوشنویسی نیز گردیده است. نامبرده در وزارت دفاع مأموریت خارج از کشور نیز برای خرید تجهیزات داشته است. پس از ۳۹/۵ سال خدمت در سال ۱۳۷۵ بازنشسته گردید.

فهرست

۱۳	مقدمه
۱۷	دوران طفولیت و کودکی
۲۲	دوران دبستان
۲۹	دوره دبیرستان
۳۵	استخدام در ارتش
۳۷	انتقال به کرمانشاه
۴۲	خدمت در لشکر ۶۴ رضائیه (ارومیه)
۶۲	انتقال به تهران
۷۱	اعزام به دوره عالی مخابرات رسته‌ای
۷۵	خدمت در تیپ ۲ آهنین
۹۵	اعزام به منطقه عملیاتی دزفول
۱۳۰	انتقال به وزارت دفاع
۱۳۸	تشویقات
۱۴۱	تقدیرات
۱۴۳	تنبیها
۱۴۴	ترفیعات

به نام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین
سلام به روح پرفتوح انبیاء و اولیاء الهی و شهدای گرانقدر که سعادت و
خوشبختی را به ما هدیه و عظمت و بزرگی را با نثار جان خود به ما
آموختند. درود بی پایان به روح پرفتوح امام راحل که شهادت و منزلتی
عظیم را برای امت اسلامی به ارمغان آورده‌اند. و همچنین درود بیکران بر
اساتید، فرماندهان ارتش جمهوری اسلامی ایران که الفباء نظامی و آموزش،
ارتباط و مخابرات، تکنیک و تاکتیک مخابرات رزمی را به من آموختند که به
مقتضای زمان و نیاز از آن استفاده نموده و در دفاع از سرزمین اسلامی‌مان به
نحو شایسته‌ای به کار گرفته شده و رزمندهای جان بر کف و مدافع سرزمین
اسلامی‌مان در مقابل متجاوزین و دشمنان دین اسلام سرزمین عزیزمان
ایران، با قدرتی خلل‌ناپذیر، ایستادگی کرده و با استقامت و استعانت از ذات
مقدس ایزد منان، سرافرازانه، بر خاک مذلتشان نشانده و طعم شکست به
کام‌شان چشانده، البته در دنیای کنونی یکی از دغدغه‌های هر کشوری
رسیدن به آرامش حیات و راحت خیال است که در پرتو آن، می‌توان به
تکامل فکری، روحی و روانی و عقیدتی رسید، در تعالیم انسان ساز دین
مبین اسلام و به خصوص مذهب مقدس اثنی‌عشری، این امر مهم با توسل
به سر چشمه لایزال الهی و تقرب هر چه بیشتر به امامان معصوم و
عالی‌قدر علیهم‌السلام و معرفت و شناخت آن بزرگواران، تکامل انسان‌ها
محقق خواهد گردید.

برای بیان مطالب خود، ضرورت دارد از محفوظات گذشته خود و مدارکی که در دسترس دارم، در حد توان استفاده نمایم. لذا در صورت نقص، قبلاً از خوانندگان گران قدر پوزش می‌خواهم. ابتدا از کلام ناغز و شیرین شاعر بزرگوار ایران زمین سعدی شیرازی استفاده و سخن را آغاز می‌نمایم. منت خدای غزّ و جلّ که طاعتش موجب قربت است و شکر اندرش مزید نعمت هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون بر می‌گردد، مفرح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب:

از دست زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید

شکر و سپاس معبودی است که گردش آسمان‌ها و زمین و عزم و اراده بندگان در اختیار او، گردش لیل و نهار در ید قدرت او، زیست و عدم، آن مخصوص ذات اقدس و عظمت کبریایش می‌باشد.

و درود بی‌پایان بر رسولان و فرستادگان خاصه‌اش برای هدایت مخلوقاتش، که اولین آنها حضرت آدم (ع) و آخرین آنها حضرت خاتم‌الانبیاء (حضرت محمد ابن عبدا... «ص»). که سرور کائنات و مفخر و مقتدا و رحمت عالمیان است و درود بی‌پایان بر جانشین بر حقش حضرت علی‌ابن ابوطالب (ع) و امامان عظیم‌الشأن و اهل بیت آن حضرت، و درود بر روح پر فتوح حضرت امام راحل، شهدای انقلاب و جنگ تحمیلی در ۸ سال دفاع مقدس ملت متحد ایران زمین و درخواست طول عمر مقام عظمای ولایت و فرماندهی کل قوا از ذات اقدس احدیت به‌عنوان فرد کوچکی از رزمندگان اسلام که از شروع جنگ تحمیلی در تاریخ ۱۳۵۹/۷/۲۹ همراه گردان

متبوعه‌ام (گردان مخابرات لشکر ۲۱ پیاده حمزه) به مناطق عملیاتی دزفول و اندیمشک اعزام گردیدم.) و در عملیات فتح‌المبین و عملیات بیت‌المقدس (آزادسازی خرمشهر)، مناطق عملیاتی دزفول، اندیمشک، شوش و غیره، تا اواخر سال ۱۳۶۲ که در وزارت دفاع جمهوری اسلامی ایران و ستاد کل نیروهای مسلح افتخار حضور داشته‌ام خلاصه‌ای به استحضار برسانم. امید است که مورد پذیرش و قبول ذات مقدس پروردگار واقع شده و توانسته باشم ذره‌ای از وظایف بسیار سنگین خود را به ملت عزیز ایران ادا کرده باشم. سرهنگ مخابرات بازنشسته قلی زارع

دوران طفولیت و کودکی

در تاریخ دوم تیرماه سال ۱۳۱۵ در شهرستان کرمانشاه پا به عرصه وجود نهادم که در آن زمان مرکز استان پنجم نامیده می‌شد، ۳ یا ۴ ساله بودم که می‌توانستم به تنهایی به مغازه‌های نزدیک منزل بروم و خریدهایی انجام بدهم. متوجه بودم که تعریف می‌کردند، در شهریور ماه ۱۳۲۰ نیروهای خارجی (روسی‌ها، انگلیسی‌ها و غیره...) از شمال و جنوب به ایران عزیز حمله کرده، همه جا را اشغال، تعدادی از نیروهای خودی را کشته و بقیه هم فرار کرده‌اند و میهن عزیزمان برای دفاع از شهرهای مختلف مدافعانی نداشته است. پدر و مادرم می‌گفتند در جنگ جهانی دوم که اتفاق افتاد بیگانگان از خدا بی‌خبر با هجوم بی‌رحمانه خود همه جا را غارت کرده و مردمان و شهرها را به خاک و خون کشیده‌اند و قتل و غارت راه افتاده بود، هیچ چیزی برای خوردن در کرمانشاه وجود نداشته است، مغازه‌ها، نانواپی‌ها چیزی نداشته‌اند و اکثراً از ترس قتل و غارت، مغازه‌های خود را بسته‌اند و باز نمی‌کردند، حتی نانواپی‌ها هم بسته شده‌اند، و آردی برای خمیر و پخت نان نداشته‌اند. یکی یا دو تا نانواپی در محله‌های مختلف باز بودند و نان ذرت پخت می‌کردند، آن هم به مقدار معین، بایستی چندین ساعت در صف نانواپی نوبت می‌گرفتند، تا ۳ یا ۴ تا نان ذرت سهمیه‌ای می‌گرفتند لذا انسان‌های بی‌گناهی از گرسنگی و کشت و کشتار از بین می‌رفتند و هرج و مرج بیداد می‌کرده است، ساختمان‌ها و تأسیسات فراوانی تخریب و از بین

می‌رفتند که همه آن‌ها به مردم تعلق داشت و تمام مملکت در دست غارت‌گران نظامی کشورهای مهاجم روس و انگلیس و سایرین بودند که در همه حال به فکر غارت اموال شهر بوده و هیچ مکانی در امان نبوده است، پس من کودک آن زمان پس‌لرزه‌های جنگ جهانی دوم را حس کرده‌ام، و بعضی مواقع از ترس دیدن آن‌ها از منزل خارج نمی‌شدم، آنقدر بی‌ایمان و دور از خدا بودند که به هر جا و به هر کسی می‌رسیدند، از هر گونه تجاوزی ابائی نداشتند. فلذا تا مدت‌ها بعد از جنگ، هم مردم با مشکلات اساسی قحطی‌ها، کمبودها، کشت و کشتار، ترس‌ها و دلهره‌ها، چه زندگی بسیار بد و بحرانی داشتند.

تا مدت‌ها سر سفره مردم در منازل جز نان، غذایی وجود نداشت، چون مواد لازم برای تهیه آن نبود، لذا، دیدن این مصائب و مشکلات و قتل و کشتارها و اوضاع و احوال شهر، در همان زمان تصمیم کودکانه گرفتم که به منظور دفاع از جان و مال و ناموس هم‌شهری‌ها و هم‌وطنان و میهن عزیزمان ایران، خود را برای حضور در صف مدافعان کشور آماده نمایم، لذا تفکر تحصیل در مغزم به وجود آمد و با خود عهد بستم مدافعی واقعی تا نثار جان خود برای کشور عزیزمان باشم و به این ترتیب پس از آرامشی لازم به سمت و سوی تحصیل رفتم، اکنون ۷ تا ۸ سال دارم، با استعانت از ذات‌مقدس احدیت و این‌که کسی هم در خانواده نداشتم که مرا در این مورد یاری نماید چند تا مدرسه رفتم و سن و سال و سواد من را می‌خواستند و همین‌که می‌گفتم سواد ندارم از ثبت نام من خود داری می‌کردند (البته در خانواده‌ام، پدر، مادر،

برادر، خواهران بزرگ‌تر از خودم کسی با سواد نبود که به من کمک‌های لازم را بکند).

به هر سو و هر مدرسه‌ای رفتم، به علت نداشتن سواد و مدرک در مدرسه من را قبول نمی‌کردند، در فاصله چند کیلومتری منزل دو تا محل را مشاهده کردم که بچه‌های هم سن و سال من و حتی در یکی از آن‌ها بزرگ‌تر از خودم را دیدم ولی این‌جا نرفتم. به جای دیگر رفتم که بچه‌های هم سن و سال من بودند، در وسط محل زیلو پهن کرده و شاگردان نشسته بودند و مرد مسنی هم با چوب بلندی که در دست داشت به آن‌ها درس می‌داد و حتی چیزهایی هم با گچ روی تخته سیاه می‌نوشت، من هم وارد آن‌جا شدم، سلام دادم و اجازه خواستم، معلم از من پرسید چه کار داری؟ گفتم آقا من آمده‌ام درس بخوانم، گفت بنشین و نشستم، پس از چند دقیقه صحبتش برای شاگردان تمام شد و سراغ من آمد. (از من سؤال کرد می‌توانی بخوانی و بنویسی؟ گفتم آقا من اصلاً بلد نیستم و از اول می‌خواهم شروع کنم، این اولین روزی است که پیش شما آمده‌ام. او کتابی از دست یکی از بچه‌ها گرفت و گفت از این کتاب که کتاب اول است بخر، مداد، مداد پاک‌کن هم بخر و فردا صبح بیا تا به تو درس بدهم منتها فردا ساعت ۸ این‌جا باشید. و من هم پیش مادرم رفتم و داستان را برایش تعریف کردم و او هم خیلی خوشحال شد (خداوند قرین رحمتش فرماید).

همان لحظه رفتم کتاب فروشی و آن وسایل را برایم خرید و فردا صبح هم من را با خودش به مکتب برد و خیلی به معلم در مورد من سفارش کرد

و رفت منزل و تا کودک بودم در مورد درس خواندن من دقت می‌کرد، که همه کارهایم را انجام دهم و بارها به مکتب می‌آمد و از من سرکشی و به آقا سید (معلم) سفارشم را می‌کرد. یکی دو سال پیش آقا سید بودم و درس خواندم، یک روز به من گفت برو کتاب فروشی یک عم‌جزء بخر و بیا تا به تو قرآن خواندن یاد بدهم. من هم رفتم عم‌جزء را که قبلاً دست بچه‌ها دیده بودم خریدم، چون خواندن و نوشتن را کمی یاد گرفته بودم در منزل مشغول خواندن آن شدم و کلاً صحیح یا غلط آن را خواندم، ضمناً مدیر کتاب فروشی به من گفت پسر جان اگر می‌خواهی عم‌جزء را خوب یاد بگیری این کتاب که نامش نصاب‌الصبيان است را خوب بخوان تا بتوانی قرآن را هم یاد بگیری، من هم خریدم و هر دو کتاب را پیش معلم بردم و به او نشان دادم و او گفت کار خوبی کردی خریدی و برای یاد گیری آن‌ها دستوراتی داد، و من هم وقتی به منزل رفتم آن کتاب را خواندم، پس از چندین بار خواندن آن‌ها، به خوبی قرآن را می‌توانستم بخوانم و سر کلاس قرآن را درس می‌دادند، من هم چون علاقه به خواندن قرآن داشتم ظرف مدت کمی قرآن را کاملاً و به تنهایی می‌خواندم و کاملاً به خواندن آن آشنا شدم و حتی چند سوره کوچک را حفظ کردم، اکنون حدود ۱۰ سال دارم. روزی از معلم سؤال کردم شما مگر مدرک درس خواندن را نمی‌دهید؟ گفت نه من اصلاً مدرک نمی‌توانم بدهم. گفتم پس من چکار باید بکنم؟ گفت شما باید بروی مدرسه ثبت نام کنی و در آن‌جا درس بخوانی و آخر سال هم به تو مدرک می‌دهند. با این صحبت آقای معلم، یک روز اکثر مدارس ابتدائی کرمانشاه را گشتم

ولی هیچ کدام نام من را که هیچ گونه مدرکی نداشتم ثبت نام نکردند. خیلی خیلی از این وضعیت نگران شدم و با خودم گفتم دیگر اسم من را در مدرسه نمی‌نویسند و مدرک هم نمی‌دهند، پس با این اوضاع و احوال هیچ راهی برای مدرسه رفتن نداشتم، زیرا در وضعیتی بودم که نه مدرک داشتم نه راه به مدرسه پیدا کردم. لذا با ناامیدی به مکتب برگشتم و دوباره از آن آقای معلم راهنمایی خواستم که چکار باید بکنم؟ او بعد از کمی تفکر گفت شنیدم مدرسه جدیدی به نام جامعه تعلیمات اسلامی در شرق کرمانشاه در تکیه معاون‌الملک درست شده امکان دارد شما را قبول کند.

فردای آن روز به آدرسی که داده بود، پرسیان، پرسیان رفتیم تا تکیه معاون‌الملک را پیدا کردم، دیدم مدرسه عجب صحن و سرایی دارد، خیلی بزرگ تمام ساختمان آن مانند مسجد کاشی کاری شده و قسمت‌های دو طبقه هم در آن جا مشاهده کردم حوض بسیار بزرگی برای وضو گرفتن در وسط آن دیده می‌شد. تابلوی جامعه تعلیمات اسلامی بر سر درب آن جا دیدم.

دوران دبستان

با ترس و لرز و افکار گوناگون وارد مدرسه شدم تعدادی از دانش آموزان را در صحن حیاط مدرسه مشاهده کردم، که مشغول درس خواندن بودند از یکی از آن‌ها سؤال کردم مدیر مدرسه و دفترشان کجا است؟ گفت آن اتاق وسط ساختمان دفتر مدیره و آن آقا هم که در گوشه حیاط ایستاده و بچه‌ها را کنترل می‌کند هم مدیر است به سمت دفتر مدیر مدرسه حرکت کردم، نزدیک درب دفتر توقف کردم، دیدم او هم به سمت من می‌آید، نزدیک که شد، سلام کردم جواب داد و گفت پسرم چه کار داری، و رفت پشت میز نشست و مشغول گفتگو با من شد. من هم داستان را از اول تا آخر برایش تعریف کردم و وضعیت خودم را که علاقه شدیدی به درس خواندن دارم به ایشان گفتم و درخواست کمک از ایشان کردم، ضمناً گفتم که سن من دیگر بالا رفته و هیچ جا من را ثبت نام نمی‌کنند، گفت چند کلاس خوانده‌ای، گفتم کلاس سوم را خوانده‌ام، خط من تقریباً خوب است و چند سوره قرآن مجید را هم از حفظ می‌توانم بخوانم و کاملاً تمام قرآن را بلدم، گفتند قرآن را بخوان، خواندم و خوشش آمد، گفت چه سوره‌های حفظ هستی گفتم چند تا سوره کوچک، گفت از حفظ بخوان، سوره انا انزلنا را خواندم و گفت خیلی خوبه و گفت آقا می‌دانی این کار را که تو می‌خواهی، انجامش بدهی خیلی سخت است اما چون تو هیچ مدرکی نداری، سواد و معلومات خوب است من به یک شرط اسم تو را در کلاس سوم می‌نویسم و می‌دانم که تو تصمیم

داری درس بخوانی. شرط من این است که آخر سال با نمره بالایی قبول شوی و روزها نیز سر صف قرآن بخوانی یا از حفظ یا از رو، البته یک نفر دیگر هم هست یک روز شما و یک روز ایشان، من هم پیشنهاد ایشان را قبول کردم، تعهدی از من گرفت و در یک پوشه قرار داد، و یادداشت دیگری به من داد و گفت ببر پیش معلم کلاس سوم آقای توحیدی تا تو را در کلاس سوم ثبت نام کند و همان جا درس بخوانی. من هم یادداشت را گرفتم و پیش آقای معلم که جای کلاس را آقای مدیر به من نشان داده بود بردم و به او دادم و مرا به کلاس سومی‌ها معرفی کرد و گفت آقای زارع هم به کلاس ما آمده است خوش آمد می‌گوییم و از امروز هم‌کلاسی شما است. من هم واقعاً از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدم، زیرا از امروز من شاگرد کلاس سوم شده و آخر سال هم مدرک می‌گیرم که نهایت علاقه من بود.. پس از تعطیلی مدرسه و خرید لوازم درسی پیش معلم مکتب رفتم و از راهنمایی که به من کرده بود خیلی خیلی تشکر و قدردانی کردم و او هم خیلی خوشحال شد و از ایشان خداحافظی کردم و گفت همیشه مرا در جریان وضعیت درس‌هایت قرار بده. من هم اطاعت کردم و اکثر اوقات در مسیر دبستان به او سر می‌زدم.

بدین ترتیب من محصل یک مدرسه شدم و پیش خودم تصمیم گرفتم این موفقیت را با خواندن درس تثبیت کنم، لذا بی‌نهایت سپاس و ستایش خود را از درگاه خداوند متعال به جای آوردم، به منزل رفتم و موضوع را از

اول تا آخر برای مادرم تعریف کردم و او هم خیلی خوشحال شد و برای موفقیت من دعا کرد.

دو نقش است در دفتر زندگی که خوش دل از او مرد دل زنده‌ای
یکی سایه دود به گذشته‌ها دگر روزن نور آینده‌ای

نا گفته نماند در کلاس سوم قد و قواره من از همه شاگردان بزرگتر بود و در دروس هم نمرات بالا می‌گرفتم، آقای معلم کلاس سوم که بسیار انسان متشخص و با ابهتی بود من را در سر کلاس به شاگردان معرفی کرد و گفت از امروز ایشان مبصر کلاس هستند و بایستی در تمام امور کلاس با او همکاری و همیاری کنید. آن زمان کتک خوردن و چوب زدن به دست بچه‌ها رایج بود، به من دستور داد که یک چوب از درخت انار که استقامت زیادی دارد برایش تهیه کنم تا کسانی که در درس خواندن تنبلی و یا در سر کلاس بی انضباطی می‌کنند از چشیدن درد آن چوب بی بهره نباشند، در یک روز تعطیلی به یکی از باغ‌های جنوب کرمانشاه رفته و از صاحب باغ خواستم یک چوب محکم از درخت انار برای من بیاورد. صاحب باغ چوب را به من داد، فردا صبح با خودم به مدرسه بردم و به آقای معلم دادم. او ضمن تشکر گفت: دو دستت را بیاور بالا. دست‌هایم را بالا گرفتم و با قدرت دو ضربه، به دو تا دست من زد که تا مدت‌ها کف دستم طاول زده و خوب نمی‌شد و من اکثر اوقات احساس درد می‌کردم بحمداً... تا آخر سال تحصیلی در مدرسه بودم و مرتب پیش از تدریس معلم درس‌ها را حفظ می‌کردم و وقتی که درس جدید می‌داد بیشتر آن را بلد بودم، معلم بسیار خوب و مؤمن بود طبق گفته‌های

خودش، کلاس سوم سیکل اول را به پایان رسانده بود و مدتی مشغول تدریس شده بود، بحول و قوه الهی کلاس سوم ابتدائی به پایان رسید و با معدل بسیار خوبی قبول شدم و به کلاس چهارم رفتم، همین که در کلاس چهارم با مدرک سوم دبستان قبول شدم و ثبت نام کردم، شکر و سپاس خداوند را به خاطر گرفتن مدرک تحصیلی به جای آوردم و دیگر او را ندیدم که از او تشکر کنم (البته ضرورت دارد که بگوییم زمانی که من سرهنگ شده بودم و به اردوگاه نظامی در شمال ایران رفته بودم، ایشان را زیارت کردم هم‌دیگر را شناختم و تشکر بسیار از نحوه تدریس او کردم و دیگر او را زیارت نکردم گفتند که دکترای دارو سازی را گرفته‌اند و در یک سازمان نظامی مشغول به خدمت مقدس نظامی می‌باشد. یک روز آقای مدیر به کلاس‌های چهارم سری زد و به معلمین و دانش‌آموزان گفتند، می‌خواهیم مسابقه‌ای بین کلاس‌های چهارم ترتیب بدهیم، هر کس آمادگی دارد، آقایان معلمین اسامی آنها را یادداشت و به دفتر بدهند تا زمان آزمایش تعیین گردد البته اطلاعات تکمیلی به وسیله معلم کلاس‌ها به شاگردان اعلام گردید و گفتند هر کسی در این مسابقه قبول شود احتمالاً به کلاس پنجم خواهد رفت، لذا من هم در تابستان از موقعیت استفاده کرده و دروس کلاس پنجم را با کلاس چهارم مرور کرده بودم و همین کار باعث شد که من درس‌ها را به خوبی بلد باشم و از این موضوع خیلی خوشحال و شاد شدم، شب‌ها تا روز امتحان مرتباً دروس کلاس چهارم و پنجم را مرور می‌کردم که برای مسابقه آماده باشم.

در روز معین مسابقه انجام شد و منتظر نتیجه شدم، اما همان طوری که گفتم در تابستان دروس کلاس چهارم و پنجم را مرور کرده بودم، به خودم امیدوار بودم و تا روز اعلام نتایج، لحظه شماری می‌کردم و از طرفی هم اطمینان قبولی داشتم. نهایتاً نتایج را اعلام کردند. من به اتفاق دو نفر دیگر از هم کلاسی‌ها قبول شدیم و طبق برنامه روز بعد خود را به معلم کلاس پنجم معرفی کردیم، در کلاس پنجم ابتدائی درس‌ها را به خوبی گوش می‌دادم و ظرف یکی دو ماه که شب و روز درس می‌خواندم در ردیف شاگردان برتر کلاس قرار گرفتم. (البته این لطف و عنایت الهی بود). بدین ترتیب بیشتر عقب افتادگی‌های تحصیلیم جبران گردید و با تلاش شبانه‌روزی که داشتم درس کلاس پنجم ابتدائی را اکثراً خارج از برنامه‌ها در منزل حفظ کردم و در آزمایشات ثلث اول، دوم و سوم، شاگرد اول کلاس شدم و زمینه برای ارتقاء به کلاس ششم که راه وصل به کلاس‌های بالاتر بود را به فاصله زمانی کمی طی کردم. پس از تعطیلات تابستانی کلاس پنجم، به کلاس ششم رفتم که الحمدلله با مدرک بود و دیگر از این بابت نگرانی نداشتم و این موضوع در اصل، مشوق خوبی برای تحصیلات بعدی شد. لذا در کلاس ششم تلاش وافری برای درس خواندن و آماده شدن برای امتحانات نهایی ششم داشتم ولی اکثر دانش‌آموزان از آن ترس و واهمه داشتند.

ضمناً در ایام تحصیل در جامعه تعلیمات اسلامی هر روز نماز جماعت در سالن مدرسه اجرا می‌شد. پیش نماز اکثراً معلمین و در غیاب آن‌ها از شاگردان نیز استفاده می‌شد، چون زمینه مناسبی برای درس خواندن داشتم،

از همان اوایل سال، خیلی از کتاب‌های کلاس ششم را خوانده و حفظ شده بودم، نیمه سال ششم را با موفقیت طی کردم و نیمه دوم سال با جد و جهد وافر درس‌ها را شروع کرده و خود را برای امتحان نهایی کلاس ششم آماده کردم و به حمدا... امتحانات کتبی تمام شد و مشغول گذراندن امتحانات شفاهی شدیم که آن هم به اتمام رسید البته یکی از امتحانات شفاهی مرحله آخر، چون مصادف با ایام ماه مبارک رمضان بود و برای گذراندن امتحانات شفاهی در ساختمانی چند طبقه به اتاقهای مختلف باید مراجعه می‌شد، من هم چون روزه بودم پس از آخرین امتحان دچار ضعف و بی‌هوشی شدم و به وسیله هم‌شاگردی‌ها، با درشکه به منزل انتقال یافتم، با دیدن من، مادرم خیلی نگران و گریان می‌شود و با خوراندن آب و غذا من را به هوش آوردند که نزدیک غروب بود و تابستانی بسیار گرم و طاقت فرسا (تابستان ۱۳۳۲)، به هر حال امتحانات ششم ابتدائی تمام شد و با لطف و عنایات خاصه خداوند تبارک و تعالی، پس از اعلام نتیجه امتحانات کلاس ششم ابتدائی در سال ۱۳۳۲ با معدل بسیار بالایی (۱۷/۴۱) در سطح شهرستان کرمانشاه و استان پنجم شاگرد اول شدم و نامم در مجله سال ۱۳۳۲ جامعه تعلیمات اسلامی به عنوان نفر اول استان درج گردید که تا مدت‌ها آن را داشتم مطالعه و تجدید خاطره می‌شد ولی در نقل و انتقالات نظامی، دیگر دسترسی به آن پیدا نکردم و نفهمیدم چه شد؟ البته به روح مرحومان، مادرم و خواهر بزرگترم که شبانه روز برای درس خواندن و تهیه چای و غذا و شب زنده‌داری

من بیدار بودند و زحمت‌ها کشیدند برای آن‌ها غفران و رحمت الهی را درخواست می‌کنم، خداوند مورد الطاف بیکران خود قرارشان دهد.

مدرک تحصیلی کلاس ششم ابتدائی را گرفتم و با کمک و استعانت پروردگار عالم و الطاف بی‌کران ائمه معصومین علیهم‌السلام آرامشی در وجودم حاصل گردید که وصف ناپذیر است.

و به حمدا... وارد دبیرستان شدم و در کلاس اول ثبت نام کردم.

دوره دبیرستان

پس از اتمام دوره دبستان، در کلاس اول دوره دبیرستان کزازی کرمانشاه ثبت نام کردم و مشغول کلاس اول شدم. دبیرستان کزازی در شرق شهرستان کرمانشاه بود و من حدوداً در غرب آن در منزل مسکونی خودمان بودم، لذا روزانه حدود نیم ساعت تا سه ربع ساعت پیاده می‌رفتم و برمی‌گشتم، ولی چون ذوق و شوق کافی برای تحصیل داشتم، برایم مهم نبود که روزانه چقدر در راه باید باشم.

مدیر مدرسه‌ای که برای تحصیل در دبیرستان ثبت نام کردم آقای بی‌بی‌بی بود به نام فتح‌الله... تیموریان. (رحمت الهی از آن او باشد) و در بهشت رضوانش جای دهد، از مدیران بسیار مقتدر و با ابهت شهرستان کرمانشاه بود، به نحوی که کلیه محصلین و حتی دبیران هم از او حساب می‌بردند، و کسی را جرأت ارتکاب کار خلاف نبود، روزی چند بار به کلاس‌ها و نحوه تدریس دبیران سرکشی می‌کرد، نام تمام محصلین را می‌دانست، طی سه سال که در آن دبیرستان درس خواندم با معدل بسیار بالایی قبول می‌شدم، به نحوی که هر وقت من را می‌دید از درس‌هایم صحبت می‌کرد، و بسیار من را دوست می‌داشت، زمان شروع کلاس‌ها، در سر کلاس حاضر می‌شد و دانش‌آموزان را تحت کنترل داشت و همیشه از دروس محصلین سؤالاتی می‌کرد و پاسخ را می‌شنید و روابط بسیار خوبی با دانش‌آموزانی که درس‌شان خوب بود، داشت. مشوق بسیار خوبی بود، او را خیلی دوست می‌داشتند، در اولین روزی

که با او درس داشتیم، ردیف به ردیف دانش‌آموزان می‌رفت و خط آن‌ها را نگاه می‌کرد، به من که رسید، چندین جمله گفت که نوشتم، چون خطم را که نوشته بودم پسندید، لذا دفتر اسامی محصلین هم‌کلاسی و ریز نمرات آن‌ها را دستور داد در دفتر مخصوص دبیرستان بنویسم و آن دفتر را در شروع کلاس از دفتر دبیرستان بگیرم و سپس در آخر روز به دفتر تحویل نمایم و مقداری هم در دفتر دبیرستان با ایشان و سایر دبیران برای ثبت اسامی دانش‌آموزان کمک می‌کردم. لذا از کلاس اول تا سوم دبیرستان مأمور نوشتن و وارد کردن ریز نمرات محصلین، معدل‌گیری و نام آن‌ها مطابق نمرات مأخوذه در دفتر کلاس بودم. از کلاس اول تا کلاس سوم که در آن دبیرستان مشغول تحصیل بودم، من را مأمور کرد که دفتر کلاس را معدل‌گیری کرده و وضعیت نمرات را به او اطلاع دهم.

در تشکیل پرونده‌های محصلین و نوشتن دفتر دبیرستان به آن‌ها کمک می‌کردم، روزی در معدل‌گیری ریز نمرات کلاس خودمان، دو نفر از هم‌شاگردان، به نام‌های حمید و جلیل مستشاری که تلاش می‌کردند نام آن‌ها در ردیف اول دفتر (شاگرد اول کلاس) نوشته شود ولی به علت بالا بودن نمرات من امکان نداشت، به آقای تیموریان شکایت کردند که زارع نمرات خود را بیشتر می‌نویسد تا نفر اول باشد، لذا هر موقع که آقای تیموریان با ما درس داشت (احتمالاً هفته‌ای دو بار) دفتر را می‌گرفت و چندین بار نمرات من و آن دو نفر را کنترل و با آن‌ها می‌گفت مشکلی نبوده و نوشته‌ها طبق نمرات دریافتی شما است و هیچ‌گونه ایرادی از جانب آن‌ها و سایر شاگردان

نبود و من در تمام سه سالی که در آن دبیرستان بودم، شاگرد اول هم‌کلاسی‌ها و خیلی مورد لطف و عنایت جناب آقای مدیر بودم و اکثراً من را در سر صف احضار می‌کرد و با معرفی من به همه محصلین و دبیران جوایزی می‌داد و مشوق بسیار خوبی برای من بودند و همیشه دعایش می‌کردم و اکنون از درگاه خداوند بزرگ خواستارم که وی را قرین رحمت عالی‌ه خود گرداند.

در سال ۱۳۳۴ دبیرستان‌ها به صورت رشته‌ای در آمدند و در هر دبیرستانی فقط یک رشته تحصیلی تدریس می‌شد، رشته ادبی به دبیرستان کزازی، رشته طبیعی دبیرستان رازی، و رشته ریاضی به دبیرستان شاهپور کرمانشاه اختصاص یافت، من هم با مشاورت آقای تیموریان مدیر دبیرستان کزازی، رشته طبیعی را انتخاب و به مدرسه رازی رفتم و در آن رشته ثبت‌نام کردم.

سال تحصیلی جدید را در مهرماه سال ۱۳۳۵ در رشته طبیعی شروع نمودم. در سال ۱۳۳۷ سه ساله رشته دبیرستانی را با تلاش مضاعف شبانه روزی به پایان رسانده و در خرداد ماه آخرین سال با نمره بسیار خوبی در رشته طبیعی دیپلم خود را دریافت نمودم و بسیار به درگاه قادر متعال شکر و سپاس‌گزاری را به جای آوردم.

در تعطیلات تابستان سال ۱۳۳۷ پس از اخذ دیپلم در رشته طبیعی بلافاصله راهی تهران شدم، که وارد شغل مورد نظرم بشوم و این شغل جزء خدمت در ارتش، ژاندارمری و پلیس جای دیگری نبود. لذا با ماشین باری

(البته آن زمان شرکت‌های اتوبوسرانی دفاتری در نقاط مختلف کرمانشاه تأسیس کرده بودند ولی هنوز اتوبوسی در کار نبود) همراه با تعدادی از هم‌کلاس‌ها به سمت تهران حرکت کردیم و غروب همان روز هم به تهران رسیدم.

چون، هیچ راهنما و آشنایی در تهران نداشتم به اتفاق هم‌کلاسی‌ها به خیابان ناصر خسرو، مسافرخانه حقیقت، نو رفتیم و در آن‌جا سکنی گزیدیم و روز بعد با بلیط ۲ ریالی اتوبوس به سمت عباس‌آباد برای ثبت نام در ارتش، پلیس و ژاندارمری رفتیم و هر یک ثبت نام نمودیم. پس از انجام آزمایشات پزشکی و تهیه مدارک لازم آنها رابه سه سازمان فوق دادیم تا در کجا قبول شویم و لباس زیبای دفاعی را بر تن کنیم لذا چند نفری از هم‌کلاسی‌ها نیز با من هم عقیده شدند و ثبت نام کردند و سپس به انتظار اعلام نتیجه به کرمانشاه برگشتیم (البته در آن زمان استخدام در تمام سازمان‌های دولتی وجود داشت ولی هدف چیز دیگری است و باید به آن دست یافت). چون زمان کافی برای اعلام نتایج وجود داشت بدون این‌که در سازمان‌های دیگری ثبت نام کنیم به کرمانشاه برگشتیم و نتیجه انجام کارها را به خانواده گفتم و همگی آن‌ها برای قبولی من دعا کردند. پس از گذشت مدتی برای دریافت نتیجه به تهران برگشتیم و به محل‌های ثبت نام رفتیم ولی هنوز اعلام نشده بود و باز هم ثبت نام می‌کردند، مدارک بعضی‌ها ناتمام بود و در تابلو نوشته بودند منجمله خودم که ارزش تحصیلی در پرونده نداشتم و مسئولین راهنمایی‌ام کردند که با مراجعه به وزارت فرهنگ وقت که محل آن در خیابان اکباتان و نزدیک میدان بهارستان بود، ارزش تحصیلی را دریافت و به

آن‌ها تحویل نمایم، لذا به همان آدرس مراجعه، پس از مدتی معطلی آن‌را دریافت و بردم به مسئولین ثبت نام ارتش دادم و ضمناً چندکپی هم گرفتم و به پلیس و ژاندارمری تحویل دادم، تا مدارک آن‌جا هم کم و کسری نداشته باشد (البته تمام رفت و آمدها با بلیط ۲ ریالی شرکت واحد انجام می‌گرفت).

سازمان‌هایی که ثبت نام نموده بودند زمان مراجعات را ۱ تا ۱۵ مهرماه آن سال تعیین و برای حضور در تهران اعلام کردند، مدت مدیدی در تهران بودم، برای برگشت به کرمانشاه از اتوبوس‌های جدید شرکت‌ها که راه اندازی شده بود استفاده نمودم، که با آن بسیار راحت و بدون خستگی زیاد به کرمانشاه رسیدم، در تاریخی که اعلام شده بود (۱۴-۱۵ مهرماه) مجدداً با اتوبوس به تهران حرکت نمودم غروب به تهران رسیدم و فردای آن روز جهت اخذ نتیجه با اتوبوس شرکت واحد به محل ثبت نام ارتش مراجعه کردم و صورت قبولی‌ها را اعلام کرده بودند و کلی با دلهره و اضطراب صورت را می‌خواندم تا به اسم خودم رسیدم. آنقدر خوشحال شدم که حد و حصری نداشت واقعاً آن روز در پوست خود نمی‌گنجیدم. در زیر صورت‌ها نوشته بودند، کسانی که قبول شده‌اند بایستی در روز ۲۵ مهرماه خود را جهت دریافت لباس نظامی به محل‌های تعیین شده معرفی نمایند و با ما کاری تا آن روز نداشتند، چون وقت داشتیم، لذا به دفتر شرکتی در ناصرخسرو رفتم بلیط اتوبوس تهران- کرمانشاه را گرفتم و دوباره به آن‌جا برگشتم، غروب به کرمانشاه رسیدم و به منزل رفتم، همین‌که گفتم الحمدلله قبول شدم همگی شاد و خرسند گشتند و کلی شکر و سپاس خود را به جای آوردند و ناگفته

نماند دیگر سراغ نتیجه پلیس و ژاندارمری نرفتم. در تاریخی که گفته بودند تهران باشیم و لباس تحویل بگیریم. یکی دو روز قبل به تهران برگشتم و لباس را تحویل گرفتم، به خیابان سپه تهران رفتم، لباس‌ها را اندازه کردند و فردای آن روز در محل تعیین شده حاضر گردیدم و یک نفر راهنما، چند نفری که جمع شده بودند را به داخل پادگان بردند و با ذکر اسامی هر یک را به قسمت مربوط به خود راهنمایی کردند.

استخدام در ارتش

به امید خداوند متعال و استعانت از ائمه معصومین (ع) در تاریخ ۱۳۳۷/۷/۲۹ رسماً به استخدام در ارتش نائل شدم و با پوشیدن لباس مقدس سربازی به آرمان کودکی خود جامه عمل پوشاندم. در همین روزهای اول رسته هر نفر را مشخص نمودند، نام من را در لیست دانش‌جویان رسته مخابرات نوشتند رسته‌ها چندین بار به دلایلی به هم می‌خورد و دوباره در زمان دیگری تجدید می‌شد، اما هر بار که نام من را می‌خواندند در رسته مخابرات بود نه صنوف دیگر، نهایتاً اعلام کردند طبق اسامی که خوانده شد علامت رسته مخابرات خریداری شود و به یقه‌ها در طرفین نصب گردد و بدین ترتیب گروهان ۸ آن زمان به رسته مخابرات اختصاص یافت. لذا پس از طی ماه‌های مقدماتی و اخذ سردوشی، جهت آموزش تخصصی مخابرات به دانشکده مخابرات نیروی زمینی ارتش معرفی و با اتوبوس‌های تعیین شده صبح و عصر رفت و آمد داشتیم که این آموزش مدت ۹ ماه به طول انجامید. نکته قابل توجه این است که پس از اخذ سردوشی و شروع دروس تخصصی مخابرات و الکترونیک یک شماره به صورت رمز به کلیه دانش‌جویان اختصاص داده بودند و اساتید نمرات آزمایشی هر درس را با آن رمز به دانشکده مخابرات اعلام می‌کردند و بدین ترتیب جلوی بعضی مسائل حاشیه‌ای گرفته می‌شد (البته در طی دوره آموزشی، نگهبانی، گشتی پادگانی، پاسداری و اجرای احترامات هر چند روز یک بار صورت می‌گرفت، چون خطم خوب بود لذا همه‌جور کمکی به آقایان افسران و حتی فرماندهی گروهان در دفتر به وسیله

من انجام می‌شد. در مدت تحصیل در یگان همه نوع تنبیهات و تشویقات وجود داشت که هر کدام به نوبه خود در سطح روحی و روانی دانش‌جویان تأثیر داشت لذا از سختی‌های دانش‌جویی چیزی و مطلبی بیان نمی‌کنم که چه تشویقات و چه تنبیهات اجتماعی انجام گرفته است.

در خاتمه طی دوره دانشکده مخابرات اعلام شد هر کسی بر مبنای نمراتی که در طول سال (اعم از دروس تخصصی و غیر تخصصی) که دریافت داشته است می‌تواند محل خدمتی خود را تعیین نماید، لذا در پایان دوره به علت اینکه نمرات دریافتی‌ام بالا بود شاگرد دوم کلاس شدم و محل خدمتی خود را شهرستان کرمانشاه، لشکر ۷ انتخاب نمودم. و بقیه هم با توجه به نمرات مأخوذه و یگان‌های باقی‌مانده محل خدمتی را تعیین و منتقل می‌شدند. همان‌طور که قبلاً عرض کردم، چون سطح نمراتم بالا بود شخصاً محل خدمتی خود را کرمانشاه لشکر ۷ پیاده انتخاب نمودم و پس از تسویه حساب با گروهان- گردان و پادگان و دانشکده مخابرات و الکترونیک نیروی زمینی وسایر مبادی ذیربط طبق لیست تعیین شده در برگه تسویه حساب، با استفاده از ایام مرخصی تصویری خود را به ستاد لشکر ۷ کرمانشاه معرفی نمودم، ضمناً بایستی بگویم من و یک نفر دیگر که قبلاً درجه دار بوده و به اخذ دیپلم نائل گشته، در روز مقرر خود را به لشکر معرفی کردیم، دونفر ما را به توپخانه لشکری اختصاص دادند.

انتقال به کرمانشاه

همان طوری که قبلاً بیان شد به اتفاق یک نفر دیگر از هم‌دوره‌ها به لشکر ۷ پیاده کرمانشاه منتقل و در روز معرفی ما دو نفر را به توپخانه لشکری اختصاص دادند.

چون نفر دوم همراه من قبلاً درجه‌دار ارتش بوده، بدون توجه به بالا بودن نمرات من از او، وی را به ستاد توپخانه لشکری و من را به گردان ۲۶ توپخانه اختصاص دادند. اولین تبعیض را در ارتش بدون توجه به رتبه چشیدم و هرگز فراموش نمی‌کنم، شاید هم مقدرات الهی بوده باشد که بایستی با دل و جان در مقابل آن سر تعظیم و تکریم فرود آوردم.

در گردان ۲۶ توپخانه سرپرستی مخابرات گردان به عهده ستوان یاری بوده که در حد توانایی‌اش انجام وظیفه نموده ولی در وضع وسایل و آموزش پرسنل اشکالاتی دیدم که تلاش نمودم این مشکلات را مرتفع نمایم.

ابتدا با استفاده از پول خودم، تعدادی پوشه، کاغذ، خودکار و سایر وسایل لازم تهیه کردم، و پرونده مخصوص به هر دستگاه مخابراتی عمده را با تفکیک وسایل بی‌سیم و باسیم و ابزار تعمیراتی گردان، درست کردم و شماره‌های وسایل را روی آن‌ها درج نمودم، حتی مشاهده کردم بی‌سیم‌ها را از روی خودروها باز نموده‌اند که بی‌سیم‌ها در انبار و خودروها در اختیار بعضی سازمان‌ها بود، پیش فرمانده گردان رفتم و مشکلات را مطرح نمودم، به (سروان . . .) که فرمانده آتشبار ارکان گردان بودند دستور صریح دادند هر

پرسنل مخابراتی و خودرو حامل بی‌سیم را در هر کجا که هستند جمع‌آوری و در اختیار من قرار گیرد تا بی‌سیم‌ها را روی آن‌ها نصب و با خدمه آماده اجرای مأموریت‌های واقعی بنمایم. خودروها جمع‌آوری، به اتفاق پرسنل مخابراتی هر آتشبار، بی‌سیم‌ها را نصب و در یک روز معین که با تعمیرگاه مخابرات توپخانه لشکری هماهنگ شده بود، به تعمیرگاه مخابرات لشکر ۷ بردم و با سرپرست تعمیرگاه مخابرات (سرکار ستوان) شروع به آزمایش دستگاه‌ها شد، تعمیراتی‌ها تحویل تعمیرگاه شد و آن‌ها هم بدون وقفه مشغول انجام تعمیرات آن‌ها شدند و پس از تعمیر بلافاصله روی ماشین مخصوص آتشبار نصب می‌گردید. با استفاده از اختیارات فرمانده گردان (مرحوم سرگرد . .) بدون اجازه من ماشین‌های حامل بی‌سیم‌ها به هیچ‌جا اعزام نمی‌شدند، مگر خدمات صحرائی که بر آن‌ها نظارت داشتیم برای هر وسیله ارتباطی سازمانی که موجود بود پرونده جداگانه تشکیل دادم، هر گونه عملی اعم از تعمیرات و برقراری ارتباطات در خدمات صحرائی شبانه یا روزانه، روی پرونده مربوطه ثبت و ضبط می‌گردید با توجه به مراجعات مکرر، به تعمیرگاه مخابرات، به حول و قوه الهی ظرف مدت کمتر از ۶ ماه کلیه وسایل بی‌سیم و باسیم آماده به کار شد و هیچ نگرانی برای هر گونه عملیاتی نداشت هر موقع بازرسان جهت بازدید می‌آمدند مورد تقدیر و تشویق قرار می‌گرفتیم. عملکرد توپخانه لشکری و گردان‌های تابعه کلاً به ارتباط و مخابرات بستگی داشت، به نحوی که گردان‌های توپخانه لشکری بدون ارتباط بی‌سیم و باسیمی قادر به هیچ‌گونه تیراندازی و اجرای آتش در هر جا و هر منطقه نمی‌باشند. به هر

حال تغییرات اساسی در سیستم ارتباطی گردان به وجود آمد که مورد توجه خاص فرماندهان آتشبار، فرمانده گردان و توپخانه لشکری قرار گرفت. در سال ۱۳۳۹ اختلافات مرزی بین ایران و بغداد به رهبری، حسن البکر و صدام حسین به وجود آمد و من به اتفاق گردان ۲۵ توپخانه لشکری که هیچ‌گونه اطلاعاتی در مورد آماده به کار وسایل و پرسنل مخابراتی نداشتیم، به منطقه سرپل ذهاب کرمانشاه اعزام گردیدم (دقیقاً مصادف با زمانی بود که می‌خواستیم ازدواج کنم و به همین علت عروسی به تعویق افتاد). برای آماده کردن وسایل ارتباطی مخصوصاً بی‌سیم‌ها و مراکز تلفن، تلاش جدیدی را شروع کردیم، خوش‌بختانه گروه تعمیراتی لشکر هم به منطقه آمده بود و من نهایت استفاده را از آن‌ها کردم، آن‌ها را به نزدیک منطقه گردان آوردم و امکاناتی را برای آن‌ها فراهم کردم، تا سریع‌تر وسایل تعمیراتی را انجام داده و مورد استفاده قرار گیرد، و با تلاش بی‌وقفه، در منطقه نسبت به تعمیرات وسایل اقدام گردید و مقداری آرامش خیال پیدا کردم، این مأموریت حدود ۱/۵ سال به طول انجامید و پس از رفع بحران، گردان ۲۵ توپخانه که من در آن خدمت می‌کردم به پادگان جدید الاحداث در شهرستان اسلام آباد غرب (شاه آباد غرب) به بالاجبار انتقال پیدا کردم و به مدت ۲ سال در آن محل بودم که ۲ سال منطقه ۴ برایم محسوب گردید. چون گردان سازمانی‌ام فاقد افسر مخابرات شده بود، بنا به درخواست مکرر فرمانده گردان مربوطه به گردان قبلی برگشتم که در کرمانشاه استقرار داشت و فرمانده گردان و پرسنل مخابراتی از بازگشت من بسیار خوشحال شدند. لذا پس از انجام

عروسی در سال ۱۳۴۰ به اتفاق گردان ۲۶ توپخانه لشکر که واحد سازمانی من بود به پادگان جدید الاحداث همدان انتقال پیدا کردیم بنا به دستور فرماندهی وقت لشکر مأموریت یافتیم پادگان همدان را از پیمان کار مربوطه تحویل بگیریم و نتیجه را به لشکر گزارش نمایم، در بدو ورود به پادگان همدان، با توجه به تخصص در مخابرات، سیستم مخابراتی پادگان را تحویل گرفتم، اما تحویل و تحول تأسیسات ساختمانی و مهندسی در تخصص من نبود و امکان بروز مسائلی در تحویل و تحول وجود داشت، لذا طی تلگرافی به لشکر اعلام نمودم، تحویل و تحول مراکز مخابراتی و وسائل نصب شده مخابراتی مشکلی ندارد ولی با توجه به این که تحویل و تحول سایر تأسیسات در تخصص من نیست، ضروری است که جهت تحویل و تحول تأسیسات غیر مخابراتی که نیاز به حضور پرسنل متخصص مهندسی دارد. یک نفر افسر مهندس اعزام دارند. فرماندهی لشکر دستور داده بودند سریعاً یک افسر متخصص از گردان مهندسی لشکر، جهت تحویل و تحول اقلام تأسیساتی ساختمانی به همدان اعزام گردد که با حضور و تأکید ایشان پادگان همدان آمادگی اعزام و استقرار یگان‌های لشکر در حد یک تیپ تقویت شده را دارا باشد و انتقال یگان‌های لازم به پادگان جدید الاحداث همدان شروع و با یک تیپ تقویت شده تثبیت شد، ولی پرسنل کادر برای جابجایی وسایل منزل که به همدان انتقال پیدا کرده بودند با مشکلاتی روبرو شدند، مدت ۲ سال هم در پادگان همدان خدمت کردم و خداوند دختری به من عطا کرد که نام او را سهیلا انتخاب کردیم و تقاضای مرخصی کردم، تصویب شد و به اتفاق

خدمت در لشکر ۶۴ رضائیه ۴۱/

همسرم عازم زیارت مشهد مقدس شدیم، در داخل قطار دخترم دچار سرخک شد و پس از این که ۴۸ ساعت در مشهد مقدس بودیم فوت کرد، و به وسیله یک نفر از هم‌کوپه‌ای‌های قطار که با هم جا گرفته بودیم و ایشان هم به نام مهندس ... بودند به اتفاق مادر و نامزد و مادر نامزدش به زیارت حضرت امام رضا (ع) آمده بودند او را به قبرستان بردند (۸ ماهه بود) و دیگر اجازه ندادند، ما به آن جا برویم و بفهمیم در کجا دفن شده است، البته چون در حضور امام رضا (ع) بودیم این غم زیاد، تأثیری در حالت روحی و روانی ما به جا نگذاشت. پس از بازگشت از زیارت مشهد مقدس مدتی طول نکشید در اجرای نقل و انتقالات ارتش، به لشکر ۶۴ ارومیه گردان مخابرات، به عوض (ستوان یکم . . .) منتقل شدم.



کوهسنگی مشهد

خدمت در لشکر ۶۴ رضائیه (ارومیه فعلی)

در اجرای نقل و انتقالات ارتش به لشکر ۶۴ رضائیه (ارومیه فعلی) به عرض هم‌طراز به گردان مخابرات لشکر منتقل شدم، پس از آشنایی با محل خدمتی در نزدیکی‌های پادگان نسبت به اجاره منزلی اقدام نمودم و جهت آوردن وسایل زندگی از کرمانشاه به رضائیه (به علت عدم وجود وسایل نقلیه از اتوبوس استفاده نمودم) وسایل زندگی‌ام را به آن‌جا انتقال دادم. البته محل انتخابی به وسیله آژانس مسکن برای من اجاره شده بود و از اوضاع و احوال صاحبش که در طبقه دوم ساختمان زندگی می‌کرد اطلاعاتی نداشتم. به من گفته بودند که نظامی است، ابتدا خوشحال شدم ولی ۴۸ ساعت بعد فهمیدم که بهائی است و این اطلاعات را از سایر همکاران شنیدم. مثل این‌که دنیا را روی مغز من کوبیدند، خیلی ناراحت و گرفته بودم و عصبانی، به محلی که آن‌جا را برای من اجاره کرده بود رفتم و کلی با او دعوی کردم که چرا چنین مسئله‌ای را با من مطرح نکرده‌ای و گفتم همین الان جایی را برای من بگیر، با خودم ایشان را بردم داخل شهر نزدیکی پادگان در خیابان خیام آن موقع محلی پیدا کردیم که بسیار انسان‌های خوب، مسلمان و قابل احترام بودند یک زن و شوهر و دختر کوچک‌شان، بعلاوه آن زمان در یکی از سازمان‌های دولتی غیر نظامی رئیس آن قسمت بود، با هم توافق کردیم که در منزل ایشان ساکن شویم بلافاصله همان روز (روز سوم) از آن‌جا به محل جدید انتقال یافتیم و همسرم سؤال کرد چرا این کار را کردی، موضوع را بهش گفتم او هم خیلی خوشحال شد که جابه‌جا شده‌ایم، محل جدید برای

خدمت در لشکر ۶۴ رضائیه / ۴۳

زندگی کردن و رفت و آمد مناسب بود و تا زمانی که در ارومیه بودم در همان ساختمان زندگی کردم (تقریباً حدود ۳ تا ۴ سال) تا سال ۱۳۴۵ در آن جا بودیم.

از لحاظ خدمتی خود را به ستاد لشکر ۶۴ ارومیه معرفی کردم سپس به گردان مخابرات لشکر و از آن جا نیز به گروهان جلویی مخابرات که مسئولیت برقراری ارتباطات لازم قرارگاه تیپها با قرارگاه لشکر را به عهده داشت خود را به آن گروهان معرفی و در محل فرمانده دسته گروهان گمارده شدم، فرمانده وقت گروهان جلویی مخابرات (سروان . . .) بود که خداوند رحمتش فرماید در جوانی فوت کرد، دلیل انتقال به رضائیه انجام خدمت در منطقه ۲ بود.

پس از این که با فرماندهی گروهان، افسران و درجه داران و سربازان آشنایی پیدا کردم و مدتی در آموزشها شرکت داشتم، مشکلاتی را مشاهده نمودم. در روزی که تدریس نداشتم با فرمانده گروهان مشکلات آموزشی را مطرح و به منظور بهبود وضعیت اجرای تدریس به پرسنل کادر و وظیفه پیشنهادهای به ایشان دادم که خیلی خوشحال شد و پسندید و گفت سریعاً انجام بده، من هم سریعاً تغییر روشهایی را برای تهیه طرح درس و شروع طرحریزی به شرح زیر انجام دادم که قسمتی از آنها به شرح زیر می باشد:

۱- تهیه دفتر مشخصات بی سیمها- وسایل باسیم و سایر وسایل موجود و همچنین خودروهای حامل بی سیم که آمادگی وسایل برای انجام عملیات اضطراری بسیار مفید بود.

۲- تهیه طرح درس با توجه به ریشه برنامه آموزشی پرسنل مخابرات و سازمانی گروهان جلویی مخابرات، برابر ساعت آموزشی، در هر جلسه آموزش روزانه. (تهیه این طرح درس حتی نیازمندی افسران را که روزانه آموزش داشتند برطرف می‌کرد و می‌دانستند در هر روز درس را از کجا تا کجا تدریس می‌کردند). البته این موضوع خیلی مورد تأیید و تقدیر فرمانده گروهان بود ولی به جایی گزارش نشد، اما بازرسان آموزشی که می‌آمدند و موضوع را مشاهده می‌کردند جزء نکات بسیار مهم و طرح نو، به حساب می‌آوردند و قابل تقدیر بود از ریشه‌های آموزشی استنباطات ذیل حاصل می‌شود:

الف- خاطرات و بررسی‌ها فراموش نشدنی است.

ب- پیش بینی امروز موفقیت فردا است.

ج- افسر باید خصایص و مشخصه‌های ذیل را داشته باشد.

۱- فرمانده باید دلسوز و با محبت باشد.

۲- پدری مهربان برای پرسنل زیر دست باشد.

۳- مربی توانمند و مسلط به امور پرسنلی و به کارگیری وسایل و وسائط یگان مربوطه باشد.

۴- بردباری- فداکاری، از خود گذشتگی و جانبازی در راه نیل به اهداف مقدس و وظیفه شناسی داشته باشد

۵- همه باید بدانند (مخابرات سلسله اعصاب ارتش است) .

۶- برای حفظ و حراست از میهن، دین مقدس اسلام، هیچ حد و مرزی وجود ندارد.

در یکی از روزها که تدریس با من بود و مشغول اجرای آن بودم، فوری فرمانده گروهان من را به دفترشان احضار کرد، بار اول به دلیل اجرای آموزش نرفتم ولی بار دوم گفت فوری بیاید دفتر، لذا به کمک گفتم شما درس را ادامه دهید تا من حضور فرمانده گروهان بروم و رفتم، تلگرافی را به من نشان داد تا بخوانم (مأموریتی جدید و غیر قابل باور) ، لذا چندین بار آن را خواندم، گفتم جناب سروان این کار خیلی مشکل است، بایستی گردان و لشکر و ستاد ارتش یکم در آن تجدید نظر کنند.

«تلگراف چنین بود: از ستاد ارتش یکم به فرماندهی محترم لشکر ۶۴، دستور فرمائید به ستوان قلی‌زارع ابلاغ شود، در روز «ر» آزمایش گردان مخابرات لشکر ۲ تبریز را برابر، چک لیست‌های مصوبه انجام و نتیجه را به ستاد ارتش یکم ارسال نمایند» «امضاء سپهبد نصرالهی» گفتم جناب سروان این کار برای من خیلی مشکل است، زیرا من ستوان هستم ولی درجه فرمانده گردان مخابرات تبریز سرهنگ دوم است برای ایشان خیلی سبک است که من این کار را انجام بدهم، لازم است شما با فرمانده گردان و فرماندهی لشکر صحبت کنید حداقل یک افسر ارشد برای این کار در نظر بگیرید، موضوع در سطح لشکر مطرح و طی تلگرافی به امضاء فرماندهی لشکر در مورد مسئله و تعویض من به ستاد ارتش یکم به کرمانشاه مخابره می‌شد که برای این کار شخص دیگری را انتخاب و اعزام شود که حداقل

درجه افسر ارشدی داشته باشد. در جواب تلگراف ارسالی جواب داده می‌شود، دستور همان است که داده شده است، سریعاً اقدام و چک لیست‌های تنظیمی را فوراً به رکن ۳ ستاد ارتش یکم ارسال دارند.

لازم به ذکر است که آزمایش گردان مذکور را سال قبل (سرکار سرگرد ...) معاون گردان مخابرات لشکر ارومیه انجام داده بود، لذا به ناچار و طبق دستور آماده شدم که به تبریز رفته و نسبت به انجام مأموریت محوله اقدام نمایم، اما منتظر شدم تا لشکر دستور را صادر نمایند که حرکت کنم. طبق ابلاغ دستور لشکر از طریق گردان متبوعه، عازم لشکر ۲ تبریز شدم و به محض رسیدن به تبریز خود را به ستاد لشکر معرفی و توسط رئیس ستاد لشکر تبریز به حضور فرماندهی لشکر (سر لشکر. . .) رسیدم و تلگراف ستاد ارتش یکم را تقدیم کردم، ابتدا در رابطه با سازمان، مأموریت، و وظایف گردان مخابرات لشکر از من سؤال کردند و خیلی خوب برایشان تشریح کردم و نسبت به توانایی خودم برای این کار شرح مبسوطی دادم و باز هم گفتم این کار برای من خیلی ساده است ولی از لحاظ بالا بودن درجه ایشان و خدای نخواستہ بی‌حرمتی به ایشان مطرح نباشد، فقط من از نظر درجات و حفظ آن‌ها مشکل دارم ولی از نظر انجام وظیفه و اطلاعات مخابراتی هیچ‌گونه مشکلی ندارم و در رابطه با مشکل بودن درجه همان‌طوری که در تلگراف‌های ارسالی به ستاد ارتش یکم توسط لشکر متبوعه‌ام عنوان گردیده تقاضای تعویض شده است و گیرنده هم به لشکر ۲ تبریز ارسال گردیده اما برعکس انتظارات این وظیفه به من محول شده است. که ناچاراً بایستی انجام

دهم و گرنه از لحاظ اطلاعات مخابراتی و گسترش سازمانی گردان مخابرات لشکر اصلاً مشکل ندارم و در رابطه با گسترش تاکتیکی لشکر و وظایف گردان و گروهان‌های مخابرات، چگونگی انجام امور تدارکاتی مخابراتی و سایر، هیچ‌گونه ابهامی ندارم و به توانایی خودم نیز هیچ شکی ندارم، لذا به فرمانده گردان مخابرات لشکر زنگ زدند که به دفتر فرماندهی لشکر بیایند (ضمناً به فرماندهی لشکر عرض کردم یک نفر از مطلعین رکن سوم لشکر را به همراه من بفرستند که قضاوت نماید) ، سپس گفتم برای این که به درجه و شخصیت فرمانده گردان لطمه‌ای وارد نشود من ایشان را در تمام مراحل به همراه خودم می‌برم که بعدها جای مسئله‌ای برای فرماندهان گروهان که همه آن‌ها سروان هستند مطرح نباشد و مطلبی مطرح نگردد که من نتوانسته‌ام و یا آشنا به کاربرد گردان مخابرات لشکر در عملیات‌های مختلف نبوده و از لحاظ معلومات کم و کسری داشته‌ام (زیرا همه چیز را همگان دانند) نباید مطرح شود. رئیس ستاد و فرماندهی لشکر قبول کردند و قرار شد آزمایش گردان انجام گیرد، پس از معارفه با فرمانده گردان و تذکرات فرماندهی لشکر، به همراهی ایشان به محل استقرار گردان مخابرات در یکی از پادگان‌های لشکر حرکت کردیم، به منطقه گردان و دفتر فرماندهی گردان که کلیه افسران گردان در آنجا حضور داشتند رفتیم و پس از معارفه و تعارفات لازم با فرماندهان گروهان و دسته آشنا شدم ضمناً یکی از هم‌دوره‌هایم به نام (ستوان یکم . . .) که فرماندهی یکی از دسته‌های گردان مخابرات را بر عهده داشت در جمع آن‌ها مشاهده و احوال‌پرسی کردیم و جلسه توجیه را فردای آن روز تشکیل دادیم، چگونگی

نحوه آموزش، گسترش سازمان‌های مختلف گردان و لشکر با توجه به جداول سازمانی و تاکتیکی لشکر تشریح گردید همچنین چگونگی آزمایش و گسترش در صحرا در روز آزمایش مطرح کردم، البته فرماندهان گروهان و گردان انتظار داشتند که موضوع آموزش به صحرا کشیده نشود، اعلام نمودم که در این صورت آزمایشی انجام نخواهد شد و هدف شما بازرسی می‌باشد و هیچ‌گونه نمره‌ای برای شما منظور نخواهد شد (مطالب گفت و شنود را) نماینده رکن سوم لشکر ۲ که فرماندهی لشکر انتخاب کرده بود، همه مطالب را یادداشت می‌کرد، با توجه به مراتب بالا چک لیست‌ها را دست فرمانده گردان دادم و گفتم هر طوری که صلاح می‌دانید عمل کنید و من آزمایش نکرده به محل کار خودم خواهم رفت، در جمع آن‌ها مطرح نمودم که من به اختیار خودم این‌جا نیامده‌ام که خدای نخواسته به افسران ارشدتر از خودم توهینی باشد و اصلاً من خجالت می‌کشم از فرماندهان سؤالی کنم مگر برای تکمیل معلوماتم، اما در این‌جا موضوع فرق می‌کند بنا به دستور مقامات بالای ارتش یکم من آماده‌ام گردان را آزمایش کنم طبق این چک لیست‌ها اگر شما می‌خواهید در موقع گسترش و عملیات تاکتیکی و یا الان هر سؤالی از چک لیست از من بپرسید تا جواب دهم. اما از من نخواهید از فلان عملیات تاکتیکی و یا دائر نکردن سایر ارتباطات مورد نیاز لشکر صرف‌نظر کنم، دقیقاً موارد چک لیست را من باید بند بند از گردان آزمایش بگیرم و طبق وظایف به آن عمل نمایم و اگر غیر از این باشد از همه ارشدتران از خودم و حتی سایرین عذرخواهی خواهم کرد، بایستی شما سازمان خود را با

توجه به اعلامیه‌هایی که توسط آزمایش کننده ابلاغ می‌شود انجام دهید وگرنه آن نمره منتفی بوده و مؤاخذه خواهید شد، پس من برای آزمایش گردان آماده‌ام و بر حسب چک لیست ممکن است از فرمانده محترم گردان و گروهان‌ها سؤالاتی بکنم و با توجه به جواب نمره بدهم و نمی‌توانم کار فرمالیته‌ای انجام دهم ((زیرا دشمن در کمین ماست)) پس به این ترتیب که نحوه خدمتتان مطرح شد روز «ر» را برای شما مشخص می‌کنم، نحوه آماده باش‌ها، اعزام امر بران برای احضار پرسنل، نحوی بارگیری وسایل و چگونگی انبارها (وسایل مخابراتی، آسایشگاه‌ها، انبارها و ...) و بنا به دستور زمان‌های گسترش تاکتیکی، تعمیر و نگهداری، آمادگی وسایل بی‌سیم و باسیم و کلیه مواد چک لیست مطرح خواهد بود لذا روز بعد به اتفاق فرماندهی گردان و نماینده رکن ۳ لشکر، محلی را در خارج از شهر تبریز (سعید آباد نزدیک تبریز) بود، برای گسترش ستاد لشکر پیش بینی و به طور سری فقط من و فرمانده گردان و نماینده رکن سوم لشکر در جریان بودیم انتخاب نمودم که در ساعت مقرر طبق نامه‌ای که بعداً به فرمانده گردان ابلاغ می‌شود وضعیت‌های تعیین شده را آزمایش کننده اجرا و اعمال مناسب انجام خواهد گرفت. نامه‌ای را به فرماندهی محترم گردان ابلاغ کردم که روز (ر) در ساعت ... وضعیت‌های زیر را در منطقه ... اتخاذ و اقدامات لازم ارتباطی را بنا بر شرح وظایف سازمانی انجام دهید: سه وضعیت استقرار در مناطق، پدافندی، آفندی، تشکیل پاسگاه فرماندهی اصلی و یدکی لشکر، تشکیل گروه تاکتیکی فرماندهی لشکر که برای آن‌ها موضوعی جدید بود و تا کنون روی آن عملی

انجام نداده بودند، مسئله مهم در آزمایش گردان چگونگی گسترش است با توجه به مأموریت یگان‌های متشکل لشکر که بایستی پشتیبانی ارتباطی داشته باشند مورد توجه و امعان نظر قرار گرفت، همگی در جلسه همدیگر را نگاهی کردند و فرمانده گردان هم گویا آشنایی داشت و قبلاً با این نگاه‌ها هماهنگ شده بود، از من پرسیدند و گفتند چرا دیگر خروج از پادگان و استقرار در صحرا ... زیرا سال قبل اصلاً از پادگان خارج نشدیم، به عرض رساندم، آماده شدن وسایل، بارگیری وسایل و وسائط به نحو صحیح و درست، گسترش‌های تاکتیکی در صحرا خود یک نوع آموزش و آزمایش است و نشانه آمادگی یگان برای اجرای مأموریت‌ها است. لذا برای خودروهایی که حامل بی‌سیم‌اند و حرکت نکنند خود به خود نمره منفی منظور می‌شود، پس من آخرین صحبت‌هایم را با فرمانده گردان و سایر فرماندهان کردم و گفتم دست همه را می‌بوسم و به یگان خود بر می‌گردم، به فرماندهان گفتم ناظر رکن سوم و خود فرماندهی گردان، من در معیتشان هستم که تمام و کمال آزمایش برابر چک لیست‌ها انجام پذیرد و هر جا چک لیست کم کسری وجود داشت، نمره منفی داده می‌شود، پس با ابلاغ این‌جانب جهت اجرای آزمایش گردان مخابرات اقدامات لازم بایستی صورت پذیرد. و من برابر چک لیست کلیه موارد را مد نظر داشته و یادداشت خواهم کرد. یگان‌ها طبق سازمان با شماره گذاری بعضی خودروها از پادگان خارج و به محل ابلاغی در نامه حرکت خود را شروع نمودند، ایرادات و اشکالات هر مرحله یادداشت شد از لحظه حرکت، استقرار گروهان‌ها، انجام عملیات تاکتیکی، ایجاد حمله

هوایی و چگونگی پراکندگی خودروها، در حضور فرماندهی گردان، ثبت و یادداشت می‌گردید اجرای دستورات آگهی و آمادگی برای اجرای عملیات آفندی- پدافندی و تثبیت مواضع آزمایش گردید که این مراحل کلاً در سطح گردان تازگی داشت به خصوص اکثر موارد اشاره شده در چک لیست‌ها، لذا مدت ۴۸ ساعت در صحرا بودیم، نحوه استقرار آشپزخانه، نیاوردن خوار بار (غذای پرسنل را از آشپزخانه پادگان طبخ و به منطقه آوردند). موارد تغییر تاکتیکی هر مرحله را کتباً به فرماندهی گردان ابلاغ می‌کردم، عکس‌العمل‌ها و نحوه اجرای آن‌ها را یادداشت نموده و در روز انتقاد ارائه کردم، مخصوصاً معایب و محاسن هر مرحله عملیات تاکتیکی و چگونگی گسترش ارتباطات (ارتباطات بی‌سیم، باسیم، رادیو رله، تله تایپ، چگونگی تهیه رمز، نحوه استفاده از جداول نشانی، نحوه اعلام خاتمه عملیات، نحوه چگونگی جمع آوری تأسیسات، چیدن در خودروها و غیره). مواردی راجع به محاسن و معایب هر مرحله، پس از رسیدن به پادگان جلسه تنقید تشکیل گردید و تمام موارد یادداشتی، کمبودها و کسورات، آموزش پرسنل، عدم اجرای آماده باش‌ها طبق روش جاری، تهیه طرح لازم و بارگیری، خروج از پادگان، حرکت و اشغال مواضع، طریقه مبادله و ثبت و ارسال نامه وارده- صادره و سایر اشکالات را تذکر دادم و اعلام نمودم اگر مطالبی وجود دارد که بایستی توضیح داده شود اعلام بفرماید تا به عرض برسانم، لذا با محاسبه کلیه ایرادات نمره ۷۶ را برای آن‌ها منظور نمودم که مورد ایراد همگی قرار گرفت، لذا به آن‌ها اعلام کردم اگر به این نمرات که داده‌ام اعتراضی دارید اعلام بفرمایید تا به ارتش یکم اعلام نمایم شخص

دیگری را تا من در گردان حضور دارم بفرستند و آزمایش گردان تکرار گردد، لذا همه سکوت کردند و نماینده لشکر ۲ تبریز هم صحت آزمایشات و نمرات داده شده را تأیید کردند، پس از انجام مراحل آزمایش و تعیین نمره دریافتی آن گردان، جهت خداحافظی با ریاست محترم ستاد و فرمانده لشکر، به ستاد لشکر رفتم و کلی از من تقدیر شد که گردان را به تحرک واداشته‌ام (نماینده رکن سوم سریعاً نحوه آزمایش و اجرای چک لیست و توجیه مفاد آن را توسط من به آن‌ها اعلام کرده بود) و اجرای آزمایش توسط من را بدون نظر اعلام کرده بود، پس با کسب اجازه به سوی واحد متبوعه خود رضائیه حرکت کردم و در روز بعد چک لیست‌ها و ریز نمرات را به فرمانده گردان دادم که از طریق لشکر به ستاد ارتش یکم و لشکر ۲ تبریز ارسال گردد و به همین شکل اقدام گردید، در برگشتن از مأموریت محوله، فرمانده گردان مخابرات، علاوه بر شغل سازمانی من را به سرپرستی شبکه مخابرات پادگانی که سازمان مستقلی در سطح لشکر داشت منصوب و انجام امور آن‌جا را به من محول کردند لذا امور جاری و مسئولیت آن‌جا را بر عهده گرفتم و هم فرمانده دسته بوده طرح درس و آموزش واحدی را اجرا می‌کردم و کنترل پادگانی را که مسئولیت ارتباطی لشکر با واحدهای تابعه لشکر، واحدهای مجاور و بالا را به عهده داشت سرپرستی و اقدامات لازم ارتباطی و خدمات پرسنلی آن را انجام می‌دادم، در مأموریت دیگری که به من واگذار شد این‌که فرمانده تیپ سلماس (شاهپور) در شرف ترفیع گرفتن سرتیپی بود که با دسته مخابرات

متبوعه‌ام به آن‌جا حرکت کردم و غروب آن روز به ستاد تیپ رسیدم و خود را به فرماندهی تیپ سرهنگ (...) معرفی نمودم.

من را به اتفاق دسته مخابرات متبوعه، به وسیله یک افسر راهنما از رکن سوم تیپ به محل برگزاری آزمایشات در محلی بین سلماس و خوی (قره بلاغ) اعزام نمود. در ساعت حدود ۹ یا ۱۰ شب بود که رسیدم و در این موقع فرماندهی تیپ هم رسیدند و به من دستور دادند ۳ تا گردان این تیپ در قسمت جلو هستند، ستاد تیپ هم در این‌جا است، شما ارتباط تیپ را با گردان‌های تابعه برقرار کنید، به عرض رساندم طبق جدول سازمان این دسته مخابرات بایستی ارتباط تیپ را با قرارگاه لشکر برقرار نماید نه واحدهای تابعه تیپ بلکه این مأموریت جزء وظایف دسته مخابرات تیپ است. چون خلاف جداول سازمانی بود موضوع را طی تلگرافی به فرمانده گردان مخابرات لشکر اعلام نمودم، بلافاصله جواب داده شد در اختیار تیپ هستی. دو تا تلگراف را به مسئول بی‌سیم دادم که نگهدارد و بعداً به من بدهد. با توجه به این که محل شناسایی نشده بود و محل گردان‌های تیپ هم برای ما نامشخص بود بر حسب دستور و اجبار سه قرقره سیم با سه اکیپ سیم‌کشی از سر شب سیم‌کشی کردند تا پاسی از نیمه شب و در نزدیکی گردان‌ها رها کردیم، چون من هم همراه آن‌ها رفته بودم به قرارگاه تیپ برگشتم و صبح زود که محل گردان‌ها مشخص شد سر سیم‌ها را اکیپ سیم‌کشی به مراکز تلفنی گردان‌ها وصل و مراجعت کردند، فردا صبح هم گروهان قرارگاه تیپ و دسته مخابرات آن آمدند و فعالیت نکرده صاحب ارتباط شدند.

پیام‌های تیپ جهت ارسال به لشکر پس از کد و رمز کردن فرستاده می‌شد. بعد از ظهر آن روز دو سه نفر سرهنگ در قرارگاه تیپ بودند و از همه جا سؤالاتی کردند تا به دسته مخابرات لشکر رسیدند، از من پرسیدند شما فرمانده دسته مخابرات کجا هستی، گفتم فرمانده دسته مخابرات جلویی گردان مخابرات لشکر هستم، گفتند وظیفه سازمانیت چیه، شرح بده؟ لذا من هم طبق جدول سازمان شرح وظایفم را گفتم، گفتند الان شما باگردان‌های تیپ ارتباط داری چرا؟ جزء شرح وظایفی که گفتمی نیست؟ فرماندهی تیپ هم دیشب یک حرف می‌زدند و امشب حرفی دیگر دو فقره تلگراف که به مرکز لشکر مخابره کرده بودم به مسئول رمز گفتم آن تلگراف‌ها را به من بده و من هم به بازرسان دادم و خواندند گفتم دستور فرماندهی تیپ را اجرا کرده‌ام که جزء شرح وظایف من نبوده است، از فرمانده گردان مخابرات خواستم وضعیت را مشخص کند، ایشان هم طبق این جوابیه تلگراف گفته‌اند، برابر دستور تیپ عمل کنید، گفتند کپی این تلگراف‌ها را مسئول شما به من بدهد، کپی آن‌ها را به او دادیم، بعد از مدت کوتاهی دیدم که قرارگاه تیپ مشغول جمع آوری تأسیسات است رفتم از فرماندهی تیپ سؤال کنم دسته من چکار کند، در ستاد تیپ گفتند، فرمانده تیپ به جای درجه سرتیپی گرفتن، بازنشسته شدند، لذا از معاون تیپ پرسیدم گفتند جمع کنید و به واحد خودتان بروید. لذا من هم به پرسنل سیم‌کش گفتم سیم‌ها را جمع کنید و بنا به دستور فرماندهی گردان پس از جمع آوری سیم‌ها و سایر تأسیسات فردای آن روز به سمت رضائیه حرکت کردیم، نزدیک عصر

خدمت در لشکر ۶۴ رضائیه / ۵۵

به رضائیه رسیدم و پس از تحویل وسایل به انبار به منازل خود رفتیم همین که به منزل رسیدیم، خداوند متعال فرزند پسری به من عطا کردند که نامش را سعید گذاشتم (۱۳۴۴/۱۲/۷). و روز بعد هم در آزمایش رانندگی قبول شدم که لطف و عنایت الهی بود چنین اتفاقاتی و یک روز فراموش نشدنی در زندگی ام بود. در سال ۱۳۴۵ هم مجدداً به کرمانشاه منتقل شدم و در گردان مخابرات لشکر ۸۱ زرهی که قبلاً لشکر ۷ پیاده بود مشغول خدمت شدم، مدتی در شغل افسر تدارکات مخابرات انجام وظیفه کردم و پس از آن به سمت فرماندهی گروهان عملیات مخابرات گردان منصوب شدم.

در اوایل سال ۱۳۴۵ که در گردان مخابرات لشکر خدمت کردم بر حسب دستور مأموریت یافتیم که از شبکه مخابرات سنندج، و مریوان که آن زمان جزء لشکر کرمانشاه محسوب می شدند بازدید انجام دهیم، لذا با استفاده از خودروهای تاکسی که آن زمان بنز ۱۸۰ بود در جاده اصلی کرمانشاه به سنندج به سمت سنندج حرکت نمودم و پس از بازدید شبکه مخابرات که در ابتدای سنندج و در قسمتی خارج از مرکز نظامی پادگان قرار داشت با خودرو باری به سمت مریوان حرکت کردم، در این سفر به علت مریضی و خوردن غذا در مسیرهای دیگر به شدت از خوردن غذا رنج می بردم و به طور کلی امتناع داشتم و این موضوع مدتها ادامه داشت و در این سفر هم با خوردن غذا مشکل داشتم، غروب همان روز به مریوان رسیدم، امور محوله پادگان را که بازرسی صنفی بود انجام دادم و سپس عازم سنندج شدم که به کرمانشاه برگردم، در سه راهی مریوان، به سنندج به یک ماشین تعمیراتی

ارتشی برخورد نمودم که متوقف است، پیش رفتم و دو نفر از دوستان را در داخل ماشین دیدم که یکی از آن‌ها هم‌دوره‌ام بود به نام ستوان هاشم شنوایی و دیگری راننده خودرو تعمیر و نگهداری لشکر بود پس از سلام و احوال‌پرسی، گفتند کجا می‌خوای بروی و این‌جا چیکار داری، موضوع بازدید اتمام آن را مطرح کردم و گفتم می‌خواهم به سنندج رفته و از آن‌جا به کرمانشاه برگردم، آن‌ها گفتند با ما بیا تا سنندج زیرا در آن‌جا چند روزی کار تعمیراتی داریم و سپس به کرمانشاه می‌رویم، اما حدود نیم ساعت تا ۱ ساعت دیگر در مریوان کار داریم و سپس به سنندج حرکت می‌کنیم، آن‌ها مجدداً برای کار مذکور به مریوان رفتند که سریع برگردند با هم به سنندج برویم. در آن سه راهی یک ماشین باری متوقف بود و صدای صحبت‌های ما را شنیده بود و فهمیده بود من عازم سنندج هستم، سؤال کردند جناب سروان کجا تشریف می‌برید، گفتم می‌خواهم سنندج بروم، منتظر همکاران هستم که برگردند با زبانی ملتسانه گفت جناب سروان، من هم عازم سنندج هستم ماشینم پر از بار است، تنهایی برایم کمی سخت است، شما ممکن است با من تشریف بیاورید. برویم که هم شما برسید و هم من خوابم نبرد، من هم گفتم آقا اشکالی ندارد اما دوستانم چه، که به آنها قول داده‌ام که با هم برویم. گفت انشا... آن‌ها هم که کارشان تمام شد می‌آیند و به ما می‌رسند آن موقع اگر خواستید به همراه آن‌ها به سنندج بروید، گفتم اشکالی ندارد و سوار ماشین شدم که حرکت کنیم، راه افتادیم، در نزدیکی‌های سنندج در قهوه‌خانه بین راهی توقف کرد و صبحانه خوردیم، هر

کاری کردم اجازه نداد حساب کنم و مرا به زور تا پای ماشین برد و خودش برگشت پول صبحانه را حساب کرد و به حرکت خود ادامه دادیم تا به سنندج رسیدیم، تازه صبح آفتاب طلوع کرده بود و در سنندج از او جدا و هر قدر پول دادم که کرایه و پول صبحانه را حساب کند، قبول نکرد و خیلی هم تشکر کرد که در این سفر او را همراهی کرده‌ام و از خواب رفتن او در پشت فرمان ماشین جلوگیری کرده و به سلامت به سنندج رسیده است، به هر حال خدا حافظی کردم و رفتم تا اینکه پیاده به محل بی‌سیم پادگان سنندج رسیدم، مرا شناختند و سؤال کردم که چرا این‌جا امروز شلوغ شده است، گفتند که دیشب دزدان خائن ماشین تعمیر و نگهداری لشکر را در بین راه مریوان به سنندج غارت کرده و دو نفر ارتشی آن را کشته‌اند. گفتم ستوان شنوایی و استوار خجسته را، گفتند بله و بی‌سیم مریوان را که به سنندج و فرماندهی لشکر در کرمانشاه ارسال کرده بودند را به من نشان دادند و گفتم قرار بود من هم با ماشین این‌ها به سنندج بیایم پس من اگر با آن‌ها بودم، من هم کشته می‌شدم، سپاس خداوند متعال را به جای آوردم اما کلی برای آن دوستان که ستوان شنوایی هم‌دوره و استوار خجسته که از هم‌شاگردی‌های مدرسه بود ناراحت شدم و غفران و رحمت الهی را برای آن‌ها درخواست نمودم و پس از خدا حافظی با پرسنل قسمت بی‌سیم که از قدیمی‌ها بودند و احترام‌شان واجب بود، خدا حافظی و به سمت سه راهی سنندج کرمانشاه برای سوار شدن به ماشین کرمانشاه حرکت نمودم (البته اکثر ماشین‌ها بنز ۱۸۰ بودند) که تردد را در تمام شهر انجام می‌دادند. در

این جا شایسته است از عنایت و کرم الهی و ذات احدیت سپاسی و شکر و واجب داشته باشم، سپاس بر خداوند جان آفرین. همان طوری که گفتم به فرماندهی گروهان عملیات مخابرات فرماندهی لشکر منصوب شدم که مأموریت این گروهان برقراری ارتباطات بی سیم و باسیم ستاد لشکر با یگان های تابعه، بالا دست، مجاور و مأمور شونده و یگان های جانبی لشکر را به عهده داشت، این زمان دقیقاً مصادف با (عملیات عما) بود که دشمن بعثی عراق درگیری های را در نوار مرزی کشور (در کرمانشاه از پاره، نوسود، بیشکان، قصر شیرین، سرپل ذهاب، نفت شهر و ایلام) به وجود آورده بود و لشکر ۸۱ زرهی هم به منظور جلوگیری از تهاجم دشمن در مناطق بالا یا اسقرار ثابتی داشت و یا به صورت پایگاهی به عملیات اعزام شده بودند، چون این محل ها جزء مناطق استحقاقی لشکر محسوب می شدند، یگان های لشکر اکثراً در آن مناطق استقرار یافته بودند و من برای برقراری ارتباط آن ها دو نفر تلگرافچی به عنوان مأمور به آن قسمت ها فرستاده بودم، در اوایل سال ۱۳۴۸ مأموریت یافتم پایگاه فرماندهی لشکر را در نزدیکی شهر سرپل ذهاب دائر و ارتباطات لازم را برقرار و آزمایش نمایم که بحول و قوه الهی به نحو مطلوبی دائر، ارتباطات برقرار و آزمایش با مرکز کرمانشاه و قسمت های اشاره شده در بالا دائر شد و بر حسب دستور تعدادی تلگرافچی در آن جا گذاشتم تا ارتباطات همیشه دائر باشد به خصوص ارتباط یگان های مسقر در مرز که تمام آن ها هم با مرکز لشکر در کرمانشاه تماس تلگرافی داشتند، در این زمان رژیم بعثی عراق به منظور ترغیب و تشویق تلگرافچیان برای فرار به

عراق جوایزی را تعیین و مرتب در رسانه‌ها آن را پخش می‌کرد و از تلگرافچیان می‌خواست که به عراق فرار کنند و آن جوایز را دریافت کنند و این مسئله بسیار مورد توجه مسئولین لشکر بخصوص فرماندهی لشکر قرار گرفته بود. در این رابطه، روزی فرمانده گردان من را احضار کرد و گفتند فرماندهی لشکر ما را خواسته دفترشان، بیا برویم، من هم مدارک لازم و صورت اسامی پرسنل تلگرافچی را با خودم آوردم تا به ستاد لشکر، دفتر فرماندهی لشکر رفتیم (سرتیپ ...). فرماندهی لشکر مسئله تبلیغات رژیم بعثی عراق در مورد تلگرافچیان را مطرح کردند و سؤال کردند شما هم با خبر هستید، بلافاصله گفتم بلی، گفتند برنامه‌ات چیه؟ به استحضار رساندم، چون تابستان است و هوا در مناطق مرزی بسیار گرم است یک نفر یا دو نفر نمی‌توانند شیفت ۲۴ ساعته انجام دهند و مشکلی نداشته باشند، زیرا این کار هم یک مسئله مغزی و فکری است، چون کلمات را به صورت الفبای مرس نقطه و خط دریافت و ارسال می‌کنند و از طریق مغز به کلمات تبدیل می‌کنند، به علت خستگی در کار زیاد و بعضی مسائل جانبی (برای ایشان شرح دادم). احتمال اغفال دارد، اگر فرماندهی محترم لشکر اجازه می‌فرمایند، با توجه به کمبود سازمانی تلگرافچیان، بصورت ماهانه آن‌ها را تعویض و به صورت مداومت ۲ نفر وظایف خود را انجام دهند، فرمود چکار می‌کنید؟ گفتم این صورت اسامی تلگرافچیان است، طرح آن را تهیه و در اسرع وقت جهت تصویب تقدیم خواهم کرد، لذا این برنامه مورد تصویب قرار گرفت و مقرر شد با توجه به ایستگاه‌های موجود در نوار مرزی و پاسگاه

فرماندهی لشکر در سرپل ذهاب، برنامه را تنظیم کنم. پس از تنظیم، به اتفاق فرماندهی گردان، خدمت فرماندهی لشکر رسیدیم و آمادگی خود را در صورت تصویب فرماندهی برای تعویض اعلام کردیم، برنامه تنظیمی را به دقت ملاحظه کردند و نوشتند اجرا شود، منتها زودتر، من به عرض رساندم از فردا شروع به تعویض دورترین خواهم کرد و در کمترین زمان تعویض کلی را به استحضار خواهم رساند. با توجه به تصویب تعویض تلگرافچیان که مسئله حساس و قابل توجهی بود، و تلگرافچیان مرتباً تقاضای آن را داشتند. روز بعد از گرم‌ترین نقطه در نفت شهر و ایلام شروع به تعویض نمودم و بدون فوت وقت ظرف مدت یک هفته کلیه تلگرافچیان محدوده مسئولیت لشکر را تعویض و موضوع توسط فرمانده گردان به استحضار فرماندهی محترم لشکر رسید و مقرر شد همه ماهه این برنامه در سطح تلگرافچیان صورت پذیرد. به لطف و عنایت الهی در برنامه تعویض هیچ مشکلی پیش نیامد، و تلگرافچیان از این اقدام بسیار خوشحال شدند و در روحیه کلی تأثیر مثبت داشته و اعتراضاتی هم در سطح سایر پرسنل شد که با تشریح اصل موضوع و مشکلات مغزی و روحی پرسنل تلگرافچی به صورت منطقی تشریح و موضوع اعتراض هم منتفی گردید، زیرا این کار بر حسب ضرورت موقعیتی صورت گرفته بود، چنانچه این کار در لشکر انجام نمی‌شد، امکان اتفاقات مطرح بود. «لذا علاج واقعه را قبل از وقوع باید کرد». در تاریخ ۱۳۴۸/۸/۱۶ خداوند متعال دختری به من عطا کردند که نامش را افسانه نهادم و اکنون دبیر زبان انگلیسی یکی از دبیرستان‌های تهران است، (الحمد لله رب العالمین).

خدمت در لشکر ۶۴ رضائیه ۶۱/

با توجه به تلاش‌ها، زحمات متحمل‌ه و اقدامات انجام شده شبانه‌روزی، بازدیدها، بازرسی‌ها، و توجه به بهبود وضعیت گروهانی که فرماندهی آن را به عهده داشتیم و از طریق ستاد ارتش یکم صورت می‌گرفت، در سال ۱۳۴۸ بهترین افسر آموزش ارتش یکم شدم و مورد تشویق قرار گرفتیم، لذا نتیجه تلاش‌ها و زحمات شبانه‌روزی که صرف بهبود واحد کرده بودم، گرفتیم باز هم شکر و سپاس خداوند متعال که به من توان انجام کار عطا فرموده است را به جا می‌آوردم، «شکراً لله».

در سال ۱۳۴۸ نقل و انتقالات ارتش هم صورت گرفت و من با مبادله افسر دیگری به تهران منتقل شدم، و حسب دستور نقل و انتقالات لازم‌الاجرا بود، طبق دستور من هم صورت جلسه‌های تحویل و تحول گروهان را که به صورت جداگانه تهیه و تنظیم شده بود آماده کردم و به افسر دیگری که در گردان بود تحویل و تحول انجام و از گروهان منفک و به انتظار نفر تعویضی بودم، که نفر اول در دانشگاه تهران تحصیل می‌کرد و به افسر دیگری ابلاغ شده سریعاً خود را به گردان مخابرات لشکر معرفی و من هم به تهران حرکت و خود را به یگان منتقله معرفی نمایم. لذا آماده حرکت به تهران شدم، خودم، همسر، دو فرزند (یکی پسر و دیگری دختر). آماده بودیم و به تهران رفتیم، نفر تعویضی هم به نام ستوان یکم (...) که یک سال از من عقب‌تر بود، قبل از حرکت خود را به لشکر ۸۱ معرفی نمود.

انتقال به تهران

در نیمه دوم سال ۱۳۴۸ به تهران حرکت کردم که در اجرای طرح نقل و انتقالات ارتش با مبادله با یک افسر هم‌طراز مخابرات به گردان مخابرات لشکر به تهران انتقال پیدا کردم. پس از معرفی خود به گردان مخابرات لشکر پیاده تهران، در رکن دوم ستاد گردان مشغول انجام وظیفه شدم که مدت تقریباً یک سال به طول انجامید، در این مدت شبانه روز کار کردم تا برای بازرسی عمومی لشکر که سالی یک بار انجام می‌شد، رکن دوم گردان را آماده کنم. من هم چون با چک لیست‌ها آشنایی داشتم، چک لیست بازرسی را گرفتم، ابتدا یک بار آن را خواندم، سپس به کمک‌هایم که سه نفر بودند، گفتم من از روی چک لیست می‌خوانم شما پرونده‌اش را بیاورید، خیلی از اقلام چک لیست، در گردان فاقد اقدام و پرونده‌ای وجود نداشت، با قلم درشت روی پوشه‌های خالی می‌نوشتیم (پرونده ...) و تا آخرین قلم چک لیست این کار ادامه داشت بعضی از پرونده‌ها هم که موجود بود، فاقد انجام اقدامات بود که به چند سال قبل برمی‌گشت حتی آن را نیز عوض نکرده بودند بلا اقدام مانده بود. پوشه‌های را که فاقد اقدام بود شب‌ها به منزل می‌بردم و با توجه به مفاد چک لیست اقداماتی روی آن‌ها یادداشت کردم تا صبح روز بعد تایپ و جهت امضاء فرماندهی گردان ارسال گردد. بدین ترتیب رکن دوم گردان صاحب پرونده‌های شد که قبلاً برابر چک لیست مدرکی برای آن‌ها نبود که به بازرسان آینده که قرار بود برابر تاریخ مدون در گردان حضور پیدا کنند، نشان داده شود. ظرف مدت نسبتاً زیادی با صرف وقت

شبانه‌روزی تمام معایب، کمبودها و کسورات پرونده‌های رکن دوم گردان را تهیه نمودم و با انجام اقداماتی آماده ارائه به بازرسان گردید و در روز بازرسی توانستیم با کسب نمره عالی، نتیجه بسیار خوبی بگیریم که مورد توجه فرمانده گردان مخابرات قرار گرفت و از من که مدت کمی در تهیه مدارک لازم تلاش کرده‌ام تشکر نمود، اکثر روزها فرمانده لشکر جهت بازدید یگان‌ها می‌آمد، که بیشتر جدول سازمان پرسنلی و وسایل مورد نظرشان بود، لذا در بررسی گردان مخابرات، ابتدا گروهان ارکان- گروهان عملیات مخابرات لشکر، گروهان جلویی مخابرات گروهان پشتیبانی مخابرات را مورد بازرسی قرار دادند، در سازمان گروهان عملیات مخابرات لشکر، گروهی سازماندهی شده بود که به کارگیری این گروه سازمان جدیدی در گردان مخابرات لشکر بود فرمانده لشکر سؤال کرده بودند، این گروه در کجا به کار می‌رود و مورد استفاده‌اش کجا است؟ لذا هیچ یک از افسران با نحوه به کارگیری آن گروه و مورد استفاده آن، از فرمانده گردان، معاون گردان، رئیس رکن سوم گردان و حتی فرمانده گروهان عملیات مخابرات و فرماندهان دسته‌اش به سؤال آشنایی نداشتند من چون در لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه فرمانده این گروهان بودم و کاملاً می‌دانستم و در آزمایش لشکر ۲ تبریز هم به آن اشاره‌ای داشته‌ام به آن قسمت کاملاً آشنا بودم، ولی سایر پرسنل اشاره شد در فوق یا بلد نبودند و یا صحت‌هایی کرده بودند که مورد قبول فرماندهی لشکر (سرتیپ ...) نبوده، لذا فرماندهی لشکر به وسط گردان رفتند و همه افسران را احضار کردند، و نحوه به کارگیری آن گروه مخابراتی سازمان گروهان

عملیات فرماندهی را از تعداد دیگری از افسران سؤال کردند، چند نفری صحبت کردند و مطالبی گفتند اما مورد قبول فرماندهی لشکر قرار نگرفت. من آن زمان ستوان یکم بودم، دستم را بالا بردم و اجازه خواستم من بگویم. اجازه دادند، گفتم وظیفه این گروه این است زمانی که فرماندهی لشکر از پاسگاه اصلی جدا شدند و به قصد بازدید از تیپ‌ها و یا محل‌های دیگر می‌روند، این گروه وظیفه دارد با پرسنل مربوطه ارتباط فرماندهی لشکر را با قرارگاه اصلی، و هر کجا که بخواهند برقرار کند و سازمان کاملی هم برای تحرک و استفاده از پرسنل هم برایش پیش‌بینی شده است و در صورت ضرورت پیام‌های مورد لزوم مبادله می‌نماید. سری تکان دادند و گفتند (این درست است، این درست است). پرسیدند کجا خدمت کردی؟ گفتم در لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه چند سال فرمانده این گروهان بودم، گفتند جناب سرهنگ ایشان را به جای اینکه در رکن دوم بگذاری، فرماندهی گروهان عملیات بهره‌دهی بیشتری دارد فوراً عوض کنید، و دستورشان فوری اجرا و من را به گروهان عملیات بردند و به عنوان فرمانده گروهان معرفی نمودند، تحویل و تحول گروهان اعم از پرسنل و وسایل شروع شد. پرسنل کادر درجه داری شاید بیشتر از ۴۰٪ آن‌ها در قسمت‌های مختلف گردان و حتی لشکر و بی‌سیم پادگانی مشغول بودند و من آن‌ها را برای آشنایی به گروهان دعوت کردم، با شک و تردید زیارتشان می‌کردم و شاید هفته به هفته و بعضی‌ها هم ماهیانه نمی‌دیدم. روزی به دفتر فرماندهی گردان رفتم و گفتم یا تمام پرسنل درجه داری را به گروهان احضار کنید، یا این که من را تعویض کنید،

زیرا پرسنل متخصص بایستی در کد مربوطه و شغلی که مملکت برای آن سرمایه گذاری کرده است باشند نه غیر تخصص، فرماندهی محترم گردان هم شروع کردند به جمع آوری پرسنل به نحوی که ظرف مدت حدود یک ماه تمام پرسنل مأمور، به گروهان بازگشتند و در قسمت‌های مربوطه حاضر گردیدند. مدتی حدود ۲ ماه از این قضیه گذشت و گفتند که گردان باید آزمایش گردان بدهد، البته در ستاد لشکر با بازرسان آزمایش کننده هماهنگی شده بود که فقط یک گروهان به صحرا برود آزمایش بدهد، نمره دریافتی به حساب آزمایش گردان منظور گردد. چون پرسنل کادر گردان اکثراً در مشاغل غیر تخصصی لشکر کار می‌کردند. بازرسان آموزشی گردان محلی را در غرب تهران به نام پرندک در رباط کریم تهران انتخاب کردند و قرعه آزمایش هم به نام گروهان عملیات مخابرات که من فرمانده آن بودم تعیین گردید. این هم جزء هماهنگی‌ها بود. قبل از روز آزمایش و توجیه فرماندهی گردان (سرهنگ ...) و من، به وسیله آزمایش کنندگان دستور حرکت به محل اعلام شد و به سمت محل آزمایش با نظم ترتیب خاصی که خود در برنامه آموزشی گردان مخابرات لشکر ۲ تبریز انجام دادم به سمت محل اشغال مواضع حرکت کردیم و تمام زیروبم آموزش و آزمایش را بلد بودم، قبلاً که فرصتی داده شده بود برای روز (ر) (شروع حرکت از سربازخانه، اعزام امر بران و احضار پرسنل و حرکت تا اشغال مواضع را با مدارک لازم که آماده کرده بودم). نسبت به انجام کسورات نیز اقدام شد و همراه خودم به محل آزمایش بردم و به فرمانده گردان دادم که اگر طرحی یا برنامه‌ای

خواستند، آماده است پرسنل را کاملاً توجیه کردم که هر یک با توجه به مشاغلشان جواب بدهند و هر طرحی را که بازرسان مطالبه کردند به فرمانده گروهان ارجاع دهند، هر مدرکی را که بازرسان می‌خواستند فوراً در اختیار آنها قرار می‌گرفت و شرح داده می‌شد تا گفته نماند مدت ۴۸ ساعت تمام واحد را در محل استقرارش در کوه‌های رباط کریم گسترش دادم و عملیات آفندی پدافندی و غیره طبق خواسته آنها اجرا گردید و تمام شبکه‌ها و ارتباطات سازمانی لشکر را با نصب تابلوهای چوبی که قبلاً تهیه شده بود با خط درشت خودم نوشتم و مورد توجه قرار گرفت، فرماندهی گردان مرتب سؤال می‌کرد، زارع این‌ها را چطور و چگونه آماده کرده‌ای؟ برای آزمایش‌های بعدی نگهداری کنید. تمام تأسیساتی که در مدارک و پرونده‌ها آمده بود، در زمین گسترش و در دید بازرسان قرار داشت هر جا که رفتند اظهار رضایت داشتند و تمام تأسیسات گردان مخابرات لشکر در صحرا و در پهنه کوه‌های محل استقرار به نمایش گذارده شده بود. بازرسان هم محلی را نیافتند که ما پیش بینی نکرده یا ناقص و مورد ایراد آنها باشد، تا جایی که فرمانده لشکر به فرمانده گردان تلفن کرده بود که این ستوان بیچاره را چرا این قدر با ایجاد وضعیت‌های مختلف اذیت می‌کنند. ما تا کنون چنین آزمایشاتی نداشته‌ایم و کاملاً در سطح لشکر، بی سابقه است؟.

ضمناً از وضعیت گروهان سؤال کرده بودند، فرمانده گردان گفته بود که بسیار خوب بوده و من هم تا کنون چنین گسترش و ارائه مدارک درخواستی بازرسان که توسط فرمانده گروهان انجام شده است را ندیده‌ام، و به او گفته

بود که فرمانده گروهان به عنوان داور ۲ سال قبل این آزمایشات را در لشکر ۲ تبریز انجام داده و حقیقتاً کم و کسری من ندیدم و بسیار خوب و قابل توجه بود.

بالأخره پس از گذشت حدود ۳۰ ساعت گسترش‌های مختلف. بازدید و بازرسی موارد فنی و تخصصی و اداری، به خصوص تهیه غذای به موقع پرسنل که در منطقه آزمایش طبخ و توزیع می‌شد و (این قسمت جزء وظایف گروهان ارکان گردان بود) به نحو مطلوب ارائه گردید. بالأخره دستور جمع آوری و حرکت به پادگان داده شد و خودروها در محل استقرار خود به ترتیب شماره پارک کننده و پرسنل، وسایل را بارگیری و با فاصله کافی به سمت پادگان حرکت داده شدند (البته با نظمی بهتر از زمانی که از پادگان به منطقه حرکت کردیم). در همه جا به رانندگان دستور سبقت ممنوع و حرکت به ترتیب شماره، اعلام گردیده بود و به لطف و عنایت الهی و بدون هیچ‌گونه مشکلی به پادگان مراجعت نمودیم، چندین بار هم یگان خود را برای ارزیابی و ترفیع افسران ارتش نیز در سطح پادگان و بعضی مواقع خارج آن به صورت عملی مستقر کردیم که مورد توجه آزمایش کنندگان قرار گرفت در تاریخ ۱۳۵۰/۲/۳۱ خداوند متعال دختری به من عطا کرد که نامش را ناهید قرار دادیم پس از مدتی فرماندهی لشکر، برنامه انتقال گردان مخابرات لشکر را که جزء جدا ناشدنی لشکر باید محسوب میشد به پادگانی که غیر از لشکر بود، در دستور کار خود قرار دادند، و در زمان مناسبی گردان را با کلیه وسایل و تأسیسات، به آن پادگان انتقال دادند. فرماندهی پادگان

هم در آن موقع (سرهنگ ...) بودند و جزء سازمان ارتش و نیروی زمینی بودند. طبق نظر فرماندهی گردان آسایشگاه‌ها، انبارها، اسلحه‌خانه‌ها مشخص و وسایل استقرار داده شدند و جابجایی تقریباً خاتمه یافته بود، در جابجایی‌های یگانی معمولاً وسایلی گم می‌شوند و کم و کسری مشخص می‌گردد، که بحمدالله هیچ‌گونه مشکلی نداشتیم و هر وسیله‌ای به‌طور صحیح و منظم با کارتونها از ماشین‌ها پیاده و در محل تعیین شده جای داده می‌شدند. روزی پس از این که طبق برنامه (س) روزانه، با نظم و ترتیب گروهانی توسط فرماندهی گردان برای اجرای مراسم صبحگاه رفتیم. اسامی مریض‌ها را در دفتر بهداری ثبت، بازدید و توسط گروهبان نگهبان گروهان (استوار ...) به بهداری فرستادم، و جلوی یگان به منطقه صبحگاه رسیدم، گروهبان نگهبان به دلیل این که آن روز مریض‌های بهداری کم بوده دکتر بقیه مریض‌ها را معاینه و دستور دارویی می‌دهد، گروهبان نگهبان هم چهار پایه‌ای را پیدا کرده و در آسایشگاه بغل بخاری گروهان می‌نشیند و مشغول خواندن مجله می‌شود، در همین اثنا فرماندهی لشکر جهت بازدید گردان می‌آیند و ایشان را در همان حالت می‌بیند و به او دستور می‌دهد برو فرمانده گردان و گروهان را بباور، ایشان آمدند و من و فرماندهی گردان هم رفتیم به سوی آسایشگاه‌ها، به محض مشاهده من و فرمانده گردان فرمانده لشکر گفتند: جناب سرهنگ... این ستوان و فرمانده گروهان پشتیبانی را هر کدام سه شبانه روز در سربازخانه بازداشت کنید و به لشکر اعلام کنید. که به همین نحو هم عمل شد ولی پس از گذشت ۴۸ ساعت با وساطت

فرماندهی گردان به ۴۸ ساعت تقلیل پیدا کرد، لذا این اولین باری بود که من در مدت ۲۱ یا ۲۲ سال خدمت تنبیه شدم و طعم بازداشتی و آبرو ریزی آن را چشیدم. (البته برای دل خوشی به ما می‌گفتند بهترین افسر کسی است که هم تشویق و هم تنبیه در کارنامه‌اش باشد).

و اما آن استوار نگهبان کسی بود که در موقع تحویل و تحول این گروهان در فرار بوده و به وسیله پرسنلی که در محل او را می‌شناختند، به سرگروهان واحد گفتم به هر نحوی که شده من ایشان را یا در این جا و هر جا که صلاح می‌داند او را می‌بینم، وی را به گروهان آوردند، مدت چندین ساعت در دفتر گروهان با وی صحبت کردم، و دلیل غیبت‌ها و فرار را از ایشان سؤال کردم البته مشکلاتی داشت، در حد توان فرمانده گروهان و حتی چندین بار ایجاد مزاحمت فرمانده گردان برای حل مشکلش در دفترشان جلسه داشتم، در حد توان من و فرماندهی گردان در حل مشکلات زندگی که روح و روانش را بهم ریخته بود کمک کردیم به نحوی که تا مدت بیشتر از سه ماه وظایفش را به درستی انجام می‌داد و مزاحمتی هم نداشت، به نحوی که سر گروهان یگان و حتی پرسنل هم از او اظهار رضایت می‌کردند و می‌گفتند کارش را درست انجام می‌دهد، به موقع سر خدمت حاضر می‌شود و حتی قبل از حرکت سرویس‌ها از سربازخانه خارج نمی‌شود، به محض این‌که با تنبیه فرمانده لشکر به مدت یک هفته بازداشتی روبرو شد، در همان روز پس از تحویل نگهبانی، دیگر او را ندیدم و معلوم نشد چه شده است، انشاءالله خداوند

متعال همه بندگان را به راه راست که مورد نظر خودش است راهنمایی فرماید تا دیگر بندگان صدمه‌ای نبینند.

در تابستان همین سال (۱۳۵۰) به درجه سروانی مفتخر و در لیست اعزام به دوره عالی رسته‌ای قرار گرفتم. سپس مدارک لازم را برای تحویل و تحول گروهان آماده کردم و به حول قوه الهی. انجام آن خیلی سریع بود و بدون هیچ‌گونه مشکلی تحویل و تحول گروهان انجام و آمادگی اعزام به دوره عالی رسته مخابرات را پیدا کردم و به مرخصی تصویبی چندین روزه اعزام شدم مشکلاتی پیش آمد که در این جا قابل بحث نیست. و مربوط به امور خانوادگی بود.

اعزام به دوره عالی مخابرات رسته‌ای

پس از چند روز مرخصی، آماده اعزام به دوره عالی رسته‌ای مخابرات که مرکز آن در پادگان عباس‌آباد سابق بود اعزام گردیدم، منزل هم در کوی زینبیه بود. مهرماه سال ۱۳۵۱ با درجه سروانی به دوره عالی رسته مخابرات اعزام و در مرکز آموزش مخابرات نیروی زمینی ارتش مشغول طی دوره شدم. در آن سال در دوره عالی مخابرات حدود ۴۰ تا ۵۰ نفر مشغول طی دوره بودند، در نزدیکی منزل ما سه نفر دیگر هم در دوره عالی بودند و همگی با یک سرویس به مرکز آموزش مخابرات می‌رفتیم که اسامی آنان (سروان ... و ... و ...) بودند، در دوره عالی مخابرات، استادان مختلفی در درجات سروانی تا سرهنگی حضور داشتند. اما متأسفانه مطالعات بعضی‌ها در حد مطلوب نبود (به عنوان مثال یکی از اساتید، سر کلاس سؤال کرد کی فرمانده گروهان بوده است، من بلند شدم و خود را معرفی کردم و گفتم چندین سال فرمانده گروهان مخابرات بوده‌ام).



گفتند من هر موقع با شما درس داشتم، شما پای تخته بیاید درس بدهید و من سر جای شما می‌نشینم که این کار تا خاتمه درس ادامه داشت، فرمانده پادگان عباس آباد. سر تیپ (...) بودند و فرمانده دانشکده مخابرات هم سرهنگ ستاد (...) بود، طبق صورت اسامی، افسران دوره عالی به سمت افسر ارشد نگهبان تعیین می‌گردیدند و هر چند وقت نگهبانی محفوظ بود. پس از خاتمه هر درس طبق روش آزمایش مربوطه انجام می‌گرفت و توسط مربی به مسئول دانشکده داده می‌شد، تئوری درس‌ها، بی‌سیم‌ها، رادیو رله، الکتریسیته و بقیه دروس طبق برنامه‌های تنظیمی و ابلاغی اجرا می‌گردید، در خاتمه دوره هم به یک گردش علمی به شهر همدان رفتیم و کلیه جاهای دیدنی (مقبره بابا طاهر، بوعلی سینا، گنجنامه، غار علی‌صدر و غیره) را

اعزام به دوره عالی مخابرات رسته‌ای / ۷۳

دیدیم، سپس به تهران برگشتیم، یک روز فرمانده گردان مخابرات لشکر را در مرکز آموزش مخابرات دیدم سلام و احوال پرسیدیم و به من گفت اسم چند نفر از دوستان دور عالی را بنویسم و به او بدهم ولی نفهمیدم برای چیست، من هم این کار را کردم و در روز تقسیم افسران، مجدداً به مرکز آموزش مخابرات آمدند و همین‌که به سالن اجتماعات مرکز برای تقسیم‌بندی انتقالی به شهرستان‌ها رفتیم، ایشان را زیارت کردم، اسم من و سه نفر دیگر را خارج از برنامه خواندند و همراه ایشان از سالن خارج شدیم و گفتند بروید مرخصی پایان دوره و پس از اتمام آن به گردان مخابرات لشکر برویم و برای انتصابات به یگان‌ها خود را به ایشان معرفی نماییم. پس از معرفی من به تیپ ۲ آهین لشکر منتقل شدم، یک نفر هم به گردان تانک رفت و دو نفر دیگر را نفهمیدم به کجا دادند چون من هیچ تمایلی به خدمت در لشکر و به خصوص در واحد پیاده نداشتم ابتدا فکر می‌کردم که به گردان مخابرات لشکر و محل قبلی خدمتی‌ام بر می‌گردد ولی این چنین نشد و به خداوند پناه بردم که همیشه من را تحت عنایت و لطف خود قرار دهد. اما طاقت نیاوردم و اعتراضم را به ایشان ابراز نمودم، در جواب گفت شرمندهام اما کاری از دستم بر نیامد که حداقل شما را به گردان بیاورم. من هم پیش خودم گفتم (الخیر فی ما وقع). ضمناً به عرض برسانم در آخرین روز دوره عالی از طریق نیروی زمینی یک آزمایش کلی از همه گرفتند که بهترین نمره را من کسب نمودم ولی در جمع آن و معدل‌گیری با سایر دروس هر چند رتبه اول را احراز کردم ولی نتیجتاً نفر دوم دوره شدم و تبعیض دیگری

که دومی بود در کارنامه خدمتی ام ثبت و ضبط گردید، لذا در محل سکونت هم ابقاء شدم و ریاست انجمن اسلامی کوی را تا زمانی که در آنجا حضور داشتم ادامه دادم و تا سال ۱۳۶۸ که در کوی ساکن بودم اداره امور بر عهده ام بود و به لطف الهی اقدامات شایانی انجام دادیم.

خدمت در تیپ ۲ آهنین

پس از طی دوره عالی رسته‌ای مخابرات بنا به دستور فرماندهی لشکر به تیپ ۲ آهنین انتقال پیدا کردم و خود را به فرماندهی تیپ معرفی و در شغل افسر مخابرات تیپ منصوب و مشغول کار شدم، این پادگان که در جنوب شرقی تهران قرار دارد و اکنون قسمتی از آن محل استقرار بسیج مستضعفین است. فاقد تلفن خودکار بود و یکی از مشکلات عمده محل به شمار می‌رفت. در ناحیه ۳ تلفن شهری جهت قسمت‌هایی از نیروی هوایی و پادگان جدیداًلأحداث افسریه فاقد امکانات کابلی بود، و برای ارتباط با خارج از محل مشکلات فراوانی داشت، چون در منطقه پادگانی شرکت مخابرات با کمبود خطوط، مواجه بود و طی دو فقره نامه توسط لشکر به سازمان‌های زیربط منجمله شرکت مخابرات ایران، (منطقه ۳ تلفن شهری) و نیروی هوایی ارتش که در جوار پادگان افسریه هم منازل سازمانی داشت، معرفی شدم تا همکاری لازم را در مورد واگذاری خطوط تلفن خودکار برای پادگان افسریه را بنمایند. بارها به مراجع ذیربط مراجعه کردم و موفقیتی نداشتم تا اینکه پیش مسئول مخابرات نیروی هوایی در ستاد آن نیرو رفتم و از ایشان کمک خواستم، تلفن را برداشت و به رئیس شرکت مخابرات منطقه که کاملاً هم‌دیگر را می‌شناختند تماس گرفت. قرار شد با استفاده از خطوط کابلی، خالی نیروی هوایی چند خطی واگذار نمایند و از آخرین محل آن نیرو در منزل سازمانی خطوط کابلی تا مرکز تلفن پادگان، خطوط واگذار نمایند،

منتها کلیه کارها بایستی توسط خودمان انجام گیرد، از طریق لشکر هم مقداری کابل چند زوج گرفتم و با کمک پرسنل شبکه مخابرات پادگانی لشکر به سیستم مرکز تلفن پادگان وصل و آزمایش شدند و از کلیه امکانات نیروی هوایی و شبکه مخابرات لشکر هم همه جور کمک گرفتیم و خطوط تلفنی شرکت مخابرات را در اختیار پادگان افسریه قرار دادیم. که تقریباً نیازمندی تلفن خودکار مقداری از مراکز تلفنی و فرماندهان به تدریج مرتفع گردید، تقریباً به مقدار زیادی از طرف خطوط کابلی آرامشی گرفتیم ارتباط بی سیم اف-ام پادگان با یگان‌هایی که روزانه یا شبانه به خدمت صحرایی می‌رفتند برقرار کنیم، برای رفع این مشکل چندین روز فکر کردم و نهایتاً گرفتم پرسنل مخابراتی یک آنتن آر-سی - ۲۹۲ را برآیم بیاورند و پشت بام ستاد تیپ که دو طبقه بود بردیم و چون در سطح پشت بام ساختمان به هیچ‌وجه نمی‌شد میخ مهاری کوبیده شود با استفاده از چند پله بتونی برای نگهداری مهاری آنتن‌ها، آنتن را نصب و خیلی محکم کردیم که باد و طوفان در آن اثر نداشته باشد و باعث واژگونی نگردد، اکثراً هم پایه‌ها را کنترل می‌کردم یک دستگاه خودرو با بی‌سیم و خدمه تعیین کردم تا با واحدی که به خدمات صحرایی و یاتیراندازی به علی آباد قم می‌روند، ارتباط داشته باشیم و مسئولین مخابراتی گردان‌های تیپ را هم توجیه کردم که به محض این که از پادگان خواستند خارج شوند تماس خود را برقرار نمایند و دقت کنند تا کجا می‌توان با این وضعیت ارتباط داشته باشند. به من خبر دادند که تا علی آباد می‌توانند تماس بگیرند. حقیقتاً به درگاه خداوند متعال

سپاس‌گزاری کردم و خیلی خوشحال شدم که از طرفی ارتباط باسیم تا حدودی حل شد و از این طرف هم ارتباط بی‌سیم اف-ام با علی آباد برقرار شده است، اکنون ارتباط بی‌سیم علی آباد قم که اکثراً واحدها برای خدمات و تیر اندازی‌ها به آنجا می‌رفتند بحمد ا... رب العالمین حل شده است. روزی فرماندهی تیپ من را به دفترشان احضار کردند و گفتند این چیه که روی ستاد تیپ کار گذاشتی و همه چیز را به هم زده‌ای؟ ناگفته نماند شب اول یا دوم که من خود را به تیپ معرفی کرده بودم. تیپ خدمات شبانه داشته است و هیچ‌کسی حتی رکن سوم و فرمانده گروهان قرارگاه تیپ و مسئولین مخابرات هم هیچ‌گونه صحبتی راجع به خدمات شبانه نکردند، فرمانده تیپ می‌گوید افسر مخابرات کجاست؟ هیچ‌کدام از ترس نگفته بودند که ایشان اطلاع نداشته است. می‌گویند به خدمت شبانه نیامده است و فرمانده تیپ دستور می‌دهند ۴۸ ساعت بازداشت افسر مخابرات را تنبیه کنید، فردا صبح هم افسران را جمع کردند و در حضور همه گفتند، ایشان در خدمات شبانه شرکت نکرده است ۴۸ ساعت بازداشت شود، لذا دومین تنبیه را در کارنامه خدمتی‌ام ثبت و ضبط کردند.

در پاسخ فرمانده تیپ من هم به ایشان گفتم با چه مشکلاتی این آنتن را نصب کرده‌ام تا با یگان‌های اعزامی علی آباد قم تماس داشته باشم، گفتند مگر می‌شود، گفتم همین حالا من می‌روم پائین. فرمانده گردان (سرگرد ...) الان در علی آباد است می‌گویم پای بی‌سیم بیاید و با شما صحبت کنند، فرمانده گردان حاضر شد و من به ایشان اطلاع دادم تشریف بیاورید پائین و

با سر گرد ... که در علی آباد قم است صحبت کنید، بلافاصله از اطاق بیرون آمدند و به سمت بی سیم رفتند و خدمه هم به طرفین گفت صحبت بفرماید با هم صحبت کردند، فرماندهی گفتند چه قدر خوب شده است و به دفترش رفتند به ایشان گفتم برای همین منظور آنتن را در پشت بام تیپ نصب کردم، خیلی تشکر و قدردانی کردند و همیشه در صحبت‌هایش به عنوان ابتکار مثبت یادآوری می‌کرد و این کار باعث شد که اکثر یگان‌های لشکر هم از چنین برنامه‌ای استفاده نمایند. نصب آنتن آر-سی-۲۹۲ باعث شد که ارتباط با یگان‌هایی که به علی آباد قم برای آموزش و تیراندازی به آن جا می‌رفتند امکان پذیر گردد پس از مدتی فرماندهی تیپ عوض شد و معاونش سرهنگ (...) را به فرماندهی تیپ منصوب کردند، در تابستان سال ۱۳۵۴ بنا به دستور نیروی زمینی مقرر گردید که تیپ ۲ آهنین به صورت تاکسفورس متشکل از یگان‌های هم‌تراز مستقر در کشور عمان به آن کشور اعزام گردد. و یگان‌های تیپ مهاباد را که در آن جا مأموریت داشتند تعویض نمایند. بنا به دستور بایستی یگان‌ها آموزش لازم مربوط به منطقه را یاد بگیرند لذا مقرر گردید اول یگان‌ها به مناطق آموزشی اعزام و پس از آموزش و توجیه لازم به آن کشور اعزام گردند بنابر این با ستونی منظم و با ارتباط بی‌سیمی از تهران به سمت خرم‌آباد حرکت کردیم و در منطقه‌ای خارج از شهر به صورت اردوگاهی استقرار پیدا کردیم. به محض رسیدن به منطقه و اتمام استقرار به صورت اردوگاهی، تصمیم گرفتیم در مورد تنظیم جدول و دستور کار مخابراتی، تغییرات مهمی بدهم که امنیت ارتباطی بیشتر گردد و در زمانی

مشخص که پیش‌بینی گردید، آموزش پرسنل مخابراتی هم به صورت دسته جمعی با حضور کادر درجه داری و افسران مخابرات گردان‌ها، شروع گردد. دستور کار مخابرات آماده شد، کدهای مخابراتی که برای منطقه تهیه شده بود با توجه به مخابره پیام‌ها به صورت تلگرافی و تلفنی بی‌سیم طوری تنظیم گردید که رأس ساعت‌های فرد و زوج هر کد مخابراتی معنی دیگری داشت و بدین ترتیب قابل سؤ استفاده برای دشمنان احتمالی نبود و خیلی هم سریع مخابره و تبدیل به رمز و کشف می‌شدند و اگر دستور کار مخابرات در دسترس نبود، آن پیام قابل کشف و یا رمز نبود. زیرا امنیت آن خیلی بالا رفته بود، برای یگان‌های که جزء تیپ بودند دستور کار مخابرات ارسال و در محل آموزش لازم داده می‌شد، آن قدر تمرین کرده بودیم که انجام کد و رمز کردن پیام‌ها آسان و سریع بود، تعویض دستور کار مخابرات معمولاً یک ماهه یا دو ماهه انجام می‌گرفت و قبلی‌ها جمع‌آوری و منهدم می‌گردید، در زمان مقرر از طریق خرم‌آباد به شیراز و از آن‌جا به منطقه عمان پرواز کردیم، پس از رسیدن به منطقه هر فرمانده و یا رئیسی، تأسیسات مربوط به سازمان خود را تحویل و تحول و صورت جلسه‌ها را نفرات قدیم و جدید امضاء می‌کردند، من هم تأسیسات مخابرات را با مسئول مربوطه تحویل و تحول نموده آن‌ها را امضاء کردم و برای ضبط در سوابق مربوطه بردند.

پرسنل مخابراتی را در محل‌های مربوطه گماردم و کار را شروع کردند و کار به صورت شیفتی به پرسنل واگذار گردید، و به صورت شبانه روز بازدیدهای لازم صورت می‌گرفت و بر استفاده صحیح از دستور کار مخابرات

جدید نظارت کافی به عمل می‌آمد. نام منطقه‌ای که استقرار داشتیم مانستون بود و مناطق دفاعی هم در جنوب آن منطقه قرار داشتند حدود بیش از ۶ ماه در آن منطقه بودیم. دستور مخابرات را در یک روز به پرسنل مخابراتی غیر سازمانی که در آن جا بودند شرح و نحوه استفاده از کدها و رمز کردن و کشف کردن پیام‌های تاکسفورس را، تشریح کردم تا در این موارد با اشکالاتی مواجه نشوند، یگان‌های مستقر در منطقه چنان‌چه مشکلاتی در رابطه با ارتباطات و مخابرات داشتند سریعاً به وسیله هلیکوپتر به محل می‌رفتم و در حل مشکلات در همان محل به وسیله من یا تعمیر کاران مستقر در منطقه انجام می‌گرفت. در نزدیکی پایان مأموریت یک مانور دسته جمعی هم به وسیله یگان‌های شرکت کننده در فواصل نسبتاً دوری از محل استقرار، تقریباً حدود صد کیلومتر انجام گرفت و خیلی جالب و موفقیت آمیز بود.

در طول این مدت که بیش از ۶ ماه بود، شبکه بی‌سیم تأمین ستاد ارتش ایران هم که در منطقه حضور داشت. حتی یک مورد تخطی از شبکه‌های بی‌سیم تاکسفورس تیپ ۲ آهنین را مشاهده نکرده و بحول و قوه الهی تاکسفورس تیپ ۲ آهنین، از لحاظ ارتباط و مخابرات و امنیت بسیار بالا بوده است و رتبه اول بین تاکسفورس‌های اعزامی را پیدا کرده و نمونه تشخیص داده شده بود و در دستور شماره ۱۲۰ تشویق گردید که مراتب به کلیه یگان‌ها جهت مورد تشویق قرار دادن پرسنل مخابراتی اعلام شد. البته سه مورد تشویقی در تاکسفورس دماوند از اینجانب به عمل آمد که جز لطف

خدمت در تیپ ۲ آهنین / ۸۱

و عنایت الهی چیز دیگری نبود و پس از خاتمه به میهن عزیزمان ایران برگشتیم. موارد تشویقی به علت‌های زیر انجام گردید:

۱) به علت جدیت در انجام امور محوله در دستور شماره ۳ تاکسفورس دماوند تشویق شدم.

۲) به علت نمونه تشخیص داده شدن امنیت ارتباط و مخابرات تاکسفورس دماوند در دستور شماره ۱۲۰ آن تشویق گردیدم.

۳) به علت نمونه تشخیص داده شدن امنیت ارتباط و مخابرات در دستور شماره ۳۸۹۱ لشکر تشویق شدم.

در سال ۱۳۵۶ به درجه سرگردی مفتخر شدم. و در سال ۱۳۵۷ (خرداد یا تیر ماه) به کلاس زبان انگلیسی اعزام شدم (البته پس از برگشت از مأموریت ۶ ماهه). فرماندهی تیپ تعویض و سر تیپ (...) فرماندهی تیپ شدند که من به دستور ایشان به کلاس زبان رفتم و در بهمن ماه برگشتم. (پیوست ۵) در اوایل بهمن ماه دوره کلاس زبان به اتمام رسید. در آن دوره به علت ارشدیت درجه، به ارشد کلاس هم منصوب و امور جاری را کنترل و در نگهداری پادگان نیز برابر لیست‌های تنظیمی نگهداری می‌دادم. بحمد... انقلاب شکوهمند اسلامی ایران هم شکل می‌گرفت، غروب روز ۲۲ بهمن ماه، من به اتفاق افسر دیگری در پادگان بودم با پارچه سفیدی به طول حدود ۳ متر و با ماژیک درشت نوشتن این پادگان متعلق به حضرت امام خمینی است، کسی نباید وارد شود و باید محفوظ بماند و رفتیم توی پاسدارخانه نشستیم و به هیچ‌وجه اجازه ندادیم کسی وارد پادگان شود. خودمان در

پاسدارخانه ماندیم از سلاح و درب پادگان محافظت کردیم که کسی وارد نشود. البته آن شب خیابان‌ها خیلی شلوغ بود، صدای گلوله در داخل شهر شنیده می‌شد، ما هم چند نفری در پاسدارخانه مراقب بودیم که کسی به پادگان وارد نشود. من دیدم یک نفر دم درب پادگان که بسته بود آمد، دیدم ستوانی از نیروی هوایی است، (حدود ساعت ۹/۵ یا ۱۰ شب بود). درب را باز کردم، داخل شد و گفتم جناب سروان چه کار داری؟ گفت من از بچه‌های نیروی هوایی هستم که چند دقیقه دیگر حدود ۲۰ نفر از همکاران برای حفاظت از پادگان به اینجا می‌آیند. در آن موقع من سرگرد بودم و با لباس نظامی، سؤال کردند، جناب سرگرد، کسی در پادگان هست یا نه، گفتم نه غیر از ما سه نفر کسی دیگر در پادگان نیست و ما برای جلوگیری از غارت پادگان توسط عناصر نا صالح اینجا هستیم، مشغول صحبت بودیم که حدود ۲۰ نفر از نیروی هوایی با لباس، درب پادگان آمدند، و درب را برای آنها باز کردیم داخل شدند، نقاط حساس را به آن ستوان نشان دادم، آنها را تقسیم کرد تا در نقاط مذکور گشت بزنند و مواظبت کنند، به ما هم گفت به دفترتان بروید و تا صبح بیرون نیایید، فردا صبح هم با لباس شخصی شما را تا نزدیک منزل می‌بریم و همین کار صورت گرفت. بعد از اینکه وارد منزل شدم همه خوشحال شدند. (همسر و فرزندانم). بعد از حدود ۴۸ ساعت به پادگان احضار شدیم و اکیپی تشکیل دادیم تا نگهبانی پادگان و تأسیسات را به عهده بگیرند و به صورت ۲۴ ساعت بین پرسنل موجود تقسیم گردید و از پادگان اسلحه‌خانه‌ها که مهر و موم شده بودند محافظت می‌کردیم و

کسانی که در روز نگهبان نبودند به منزل می‌رفتند، و روز بعد جهت تحویل گرفتن نگهبانی به سرباز خانه می‌آمدند. این موضوع چند روزی طول کشید تا زمانیکه فرماندهان تیپ و لشکر توسط حضرت امام انتخاب و معرفی شدند و به تدریج بقیه پرسنل در سربازخانه حاضر شدند، فرماندهی لشکر انتخابی به سربازخانه آمدند و وضعیت را از نزدیک مشاهده کردند، در همین ابتدا فرماندهی لشکر(.....) به من گفتند شما باید فرماندهی گردان مخابرات لشکر را به عهده بگیری، این گردان در پادگان مرکز آموزش ۰۱ استقرار دارد و باید آنجا بروی، فردای آن روز من را به گردان مذکور بردند و به عنوان فرماندهی گردان به پرسنل معرفی کردند و از آن روز به فرماندهی گردان مخابرات لشکر ۲ پیاده که بعداً به لشکر ۲۱ پیاده حمزه سیدالشهدا تغییر نام پیدا کرد، منصوب و مشغول کار شدم، به فرماندهی محترم لشکر اطلاع دادم که بیشتر خودروهای حامل بی‌سیم در خارج از پادگان و در اختیار بعضی نهادها و مساجد می‌باشند، بنا به دستور در مورد جمع آوری آنها اقدام لازم صورت گرفت. کلیه بی‌سیم‌ها و خودروها بررسی و آماده به کار شدند. چون روز ۲۹ فروردین ماه هر سال را حضرت امام به عنوان روز ارتش تعیین کرده بودند، با توجه به این که زمان کمی به آن روز باقی بود با تلاش شبانه روزی مسئولین که قبلاً فرمانده آنها بوده‌ام نسبت به کمک‌های لازم در مورد آمادگی ماشین‌ها و رنگ کردن آنها و نصب بی‌سیم‌ها همکاری لازم را به عمل آوردند. روزی به من خبر دادند که فرماندهی لشکر سرهنگ (... فردا برای بازدید گردان مخابرات لشکر که یک واحد موتوری هم به حساب

می آمد، به پادگان تشریف می آورند، و نحوه استقرار را هم، اعلام کرده بودند که بچه صورتی جهت بازدید آماده باشیم، در ساعت مقرر که اعلام شده بود فرماندهی محترم لشکر جهت بازدید گردان مخابرات تشریف آوردند، و پس از ادای احترام به وسیله این جانب، مشغول بازدید از خودروها شدند. در طول زمان کوتاهی که گفته بودند برای رژه آماده باشید، حقیقتاً تا پاسی از شب هم کار کردیم تا حداکثر ماشین ها را آماده کنیم، وقتی که فرماندهی لشکر وضعیت پرسنل و ماشین ها را دیدند که همگی رنگ جدید شده و نظم و ترتیب را مشاهده کردند گفتند تصور نمی کردم شما با این سرعت آمادگی پیدا کنید. از دیدن این آمادگی به وجد آمده بودند و خیلی تشکر و قدردانی کردند و گفتند اولین واحدی هستید که به این خوبی آماده شدید و مسلماً تا روز رژه هم بهتر و بیشتر آماده خواهید شد و بحمد...، به همین نحو هم شد و تعداد خودروهای گردان روز به روز بیشتر آماده می شد. با تمام تلاشی که گردید، تعدادی از خودروها به علت خرابی موتور در رژه شرکت نکردند.

اصولاً روزهای اول انقلاب مقدس جمهوری اسلامی ایران، فرماندهی بسیار مشکل و دشوار بود زیرا پرسنل وظیفه و کادر هم به تبعیت از آن ها هر یک حال و هوای خاصی داشتند. زمزمه بی انضباطی و افسار گسیختگی و نا فرمانی در گردان بسیار شنیده می شد، بارها و بارها برای پرسنل صحبت می کردم ولی به طبع بعضی ها نا خوشایند بود و دستورات را قبول نداشتند، البته پرسنلی که قبلاً من را می شناختند نظریات من را قبول داشتند و

تعدادی از پرسنل که شناختی نداشتند آرامش یگان را به هم می‌زدند. به عنوان مثال: نظافت نمی‌کردند، تخت‌خواب آنکادر نمی‌کردند، دستورات فرماندهان و مسئولین را اجرا نمی‌کردند و نظم و ترتیب را قبول نداشتند و عنوان می‌کردند (فرمانده گروهان و گردان هم در نظافت منطقه بایستی کمک کنند، بعضی درجه داران عنوان می‌کردند بایستی گروهان و گردان به صورت شورایی باشد و امثال این قبیل مسائل، صحبت‌ها و گفته‌ها زیاد تأثیر داشت و هر کسی برای خود، سازی می‌زد و زمزمه‌ای می‌کرد، یک روز گفتم همه پرسنل گردان برای سخنرانی حاضر باشند. به فرمانده گروهان ارکان گفتم در محوطه گردان یک چهارپایه هم باشد که من بالای آن رفته هم پرسنل بتوانند من را ببینند و هم من تمام پرسنل را ببینم پرسنل در محوطه حاضر شدند، چهارپایه هم مستقر شد، من روی آن قرار گرفتم و مشغول صحبت شدم، با ذکر بسم... الرحمن الرحیم. صحبت‌هایی در مورد نظم و ترتیب و مقررات برای آن‌ها کردم و به چهار اسلحه دار گفتم به سمت من پیش، دستور اجرا شد، گفتم کلید اسلحه‌خانه‌ها را به دست گرفته و دست‌ها بالا باشد اجرا شد، گفتم بروید درب اسلحه‌خانه‌ها باز شود و شما فشنگ و تفنگ آماده داشته باشید، سپس با صدای بلند به پرسنل گفتم هر کسی می‌خواهد من را بکشد بسم...، تفنگ و فشنگ از اسلحه‌خانه بگیرد و بیاید من را بکشد و هیچ بازخواستی هم در بین نباشد اما اگر کسی این کار را نکرد بایستی نظم و ترتیب واحد را به هم نزند، به مقررات احترام بگذارید، هر کسی وظایف خود را انجام بدهد، ما فعلاً وظیفه‌ای جز اجرای برنامه (س)

که جزئیات آن در آسایشگاه‌ها نصب شده نداریم ولی وظیفه دارم طبق فرمان حضرت امام برای روز رژه آماده باشیم، ضمناً وظیفه دینی و مذهبی ما دفاع از کشور اسلامی است که باید در مقابل دشمنان از آن حفاظت کنیم، لذا هر کسی تمایل خدمت در ارتش اسلام را ندارد، اجازه دارد از درب پادگان خارج شود گزارش غیبت هم داده نمی‌شود، اگر کسی از شماها چه کادر و چه وظیفه از پادگان خارج نشد و یا به اسلحه‌خانه نرفتید بایستی وظایف شخصی خود را انجام دهید، لذا از امروز به بعد من، هیچ‌گونه بی‌انضباطی، تحریک به بی‌انضباطی، اغتشاش و عدم اجرای دستورات فرماندهان را از هیچ‌کسی نمی‌پذیرم و در اختیار لشکر قرار می‌دهم تا به نحو شایسته با وی برخورد شود، به لطف و عنایت الهی این صحبت‌ها مؤثر واقع شد و تأثیر مثبتی داشت، به آن‌ها گفتم امروز وظیفه اصلی ما آمادگی برای رژه روز ۲۹ فروردین ماه است که چند روزی بیشتر، به آن نمانده است و بایستی به هر ترتیبی که شده خود را برای آن روز آماده کنیم و به ملت عزیز ایران بگوئیم ما برای جان‌فشانی آماده‌ایم، بحمدا... همگی با توان و تلاشی چند برابر برای آمادگی خودروها و بی‌سیم‌ها و سایر وسایل برای رژه روز ۲۹ فروردین ماه ۱۳۵۸ آماده شدند و به نحو بسیار شایسته‌ای در رژه شرکت کردیم، لذا پس از اتمام آن بدون دغدغه خاطر کلاس‌هایی برای آموزش کلاس مرس (تلگرافچی) در سطح لشکر به منظور کمبود تلگرافچیان لشکر تشکیل گردید.

خدمت در تیپ ۲ آهنین / ۸۷

پرسنل منتخب توسط واحدهای لشکر به آن کلاس اعزام شد و یک دوره تمام تشکیل و به یگان‌های مربوطه اعزام گردیدند و گواهی‌نامه کلاس مرس هم به آن‌ها داده شد و تلگرافی گردیدند.



جمعی از پرسنل در کلاس

یکی دیگر از اقدامات انجام شده، ابتدای مسئولیت، جابجایی پرسنل کادر متناسب با شغل و تخصص آن‌ها بود که می‌گفتند خیلی از آن‌ها به علت نداشتن شغل سازمانی تا کنون ترفیع نگرفته‌اند و به صورت اضافه بر سازمان هستند. تعداد آن‌ها هم خیلی بالا است و قرار است به قسمت‌های دیگر در سطح لشکر تقسیم شوند، چنانچه این کار اجرا می‌شود، گردان مخابرات از پرسنل دوره دیده و دارای مهارت در تخصص‌های مختلف خالی

می‌شد و گردان قادر به انجام مأموریت‌های احتمالی واگذاری نمی‌توانست باشد. لذا برای جلوگیری از اینکه تعداد زیادی از پرسنل متخصص مخابرات بدون سازمان شوند، تصمیم گرفتیم که شخصاً این کار را انجام داده و اطمینان حاصل کنم و به راه حلی برای این مشکل برسیم، برای نیل به این مقصود، صورت اسامی پرسنل موجود گردان که اکثراً هم در سطح استواری و ستوان یاری بودند از مسئول پرسنل گردان أخذ کردم و شب‌ها با خودم منزل می‌برم تا در سکوت شب بتوانم مشکلات پرسنل کادر درجه داری را برطرف نمایم. لذا برای این که حقی از کسی ضایع نگردد، کار را با استعانت از ذات مقدس الهی شروع کردم، شاید بیشتر از یک ماه این کار به طول انجامید و تمام شب‌ها تا پاسی از نیمه شب با سازمان که لایتغیر بود، چیدمان‌های مختلفی داشتم و با صورت اسامی، و جداول سازمان پرسنلی دست و پنجه نرم کردم تا این که پرسنل درجه داری و هم‌چنین ترفیع بگیران، انتصابات مطابق با درجه تخصص، به حول و قوه الهی سازماندهی شدند و کسی هم اضافه بر سازمان مشاهده نشد، بارها و بارها کنترل کردم اما به خواست خداوند متعال مشکلی دیده نشد. وقتی که فردا صبح به گردان رفتم و صورت اسامی را به مسئولین دادم که تایپ کنند، گفتند امکان ندارد، زیرا چندین بار این بررسی‌ها را کرده‌اند و به نتیجه خاصی که مشکل درجه داران ترفیع بگیر را حل کند نرسیده بودند و کار لاینحل مانده بود.

گفتم شما طبق جدول سازمان و صورت اسامی پرسنلی که ترفیع بگیرند تایپ کنید و با نامه به من بدهید که به ستاد لشکر ببرم، آماده شد و من هم

پس از بررسی مجدد امضاء نمودم و با نامه به شعبه سازمان، انتصابات رفتم و به هر کدام توضیحات لازم را دادم همه از این کار تعجب می‌کردند لذا پس از ۴۸ ساعت و بررسی کامل، گویا آن‌ها هم از حل مشکل موجود خیلی خرسند بودند، به اتفاق حضور فرماندهی لشکر رفتیم و چگونگی انجام کار را که حدوداً یک ماه یا بیشتر روی آن کار واقعی انجام شده است را به استحضار فرماندهی لشکر رساندم، ایشان هم تعجب کردند و گفتند شما پرسنل درجه داری اضافه بر سازمان به خصوص ستوان یاران، زیاد دارید و تصمیم داشتیم آن‌ها را به سایر یگان‌های لشکر اختصاص دهیم، به استحضار ایشان رساندم که انتصابات پیشنهادی مطابق با درجه، تخصص و سازمان تطبیق داده شد و به حول و قوه الهی تمام پرسنل در محل‌های سازمانی متناسب با درجه، رسته و تخصص سازماندهی شده و بلا اشکال است فرماندهی محترم لشکر به مسئولین ذیربط دستور دادند سریعاً برابر پیشنهاد سرگرد زارع فرمانده گردان مخابرات لشکر اقدام کنید، در دستور درج- ترفیعات پرسنل هم مطابق مقررات ابلاغ شود بحول و قوه الهی بزرگترین مشکل گردان حل و فصل گردید زیرا مدت‌ها ابلاغ ترفیع درجه داران، ذینفع به تعویق افتاده بود). من هم مأموریت پیدا کردم پس از ابلاغ ترفیعات، ترفیع پرسنل ستوان یاری را از طرف ایشان اهدا نمایم، به همین مناسبت پس از ابلاغ از طریق لشکر جشن مناسبی هم در ستاد گردان تشکیل و ترفیع ستوان یاری پرسنل ذینفع را به آن‌ها اهدا نمودم.



مراسم اهداء ترفیع پرسنل



نصب درجه یکی از پرسنل

این قبیل پرسنل همیشه نگران آینده خود و سرانجام کار بودند که به خوبی در سطح گردان انجام گردید و همگی بسیار از این اقدام شایسته قدردانی کردند و تأثیر بسیار خوبی در سطح کلی گردان داشت، و پرسنل برای انجام وظیفه اتحاد خاصی پیدا کردند.

خداوند متعال هم در این موقعیت که مشکلات فراوانی در خدمت داشتم، دختری به من عنایت کردند و چون در زاد روز حضرت مریم (ع) بود نام او را مریم نهادیم و بحمدا... تا سطح کارشناسی رشته حسابداری تحصیل کردند و خانه‌دار شدند، با اهداء درجه به پرسنل اضافه بر سازمان، سطح روحیه پرسنل درجه داری گردان بسیار بالا رفت و مسئولیتی خاص در آن‌ها بوجود

آمد به نحوی که همیشه درخواست داشتند در کلیه امور به من کمک نمایند و من هم از همکاری و همدلی آنها قدر دانی می کردم.



جمعی از پرسنل گردان مخابرات

بعد از ظهر همان روز که درجه ترفیع بگیران را ابلاغ کردم در سطح کوی زینبیه اعضای شورای اسلامی قبلی همگی استعفا کرده بودند و ساکنین دعوت شده بودند برای انتخاب اعضای شورای جدید. پس از اجرای گزارشات شورای قبلی، انتخابات جدید شروع و من در این انتخابات به سمت رئیس شورای اسلامی کوی انتخاب شدم، امور تعویض و تحویل و تحول نیز زیر نظر حجت الاسلام والمسلمین (... امام جماعت کوی زینبیه انجام و با بررسی اوضاع و احوال کوی توسط شورای جدید تصمیماتی اتخاذ گردید و ریاست این شورا را به مدت تقریباً ۲۰ سال به عهده داشتم، برای بهبود وضعیت نظافت محل، انتظامات، کشیک شبانه و نگهبانی کوی، انجام امور مسائل داخلی، عصرها و روزهای تعطیل جلساتی تشکیل و برای رفع نواقص و مشکلات تصمیم لازم اتخاذ می‌گردید، و هر روز یکی از اعضاء شورا وظیفه داشت امور داخلی را بررسی و جهت رفع اشکالات در جلسات شورا مسائل بررسی و اقدام لازم صورت می‌گرفت (لذا از شرح اقدامات انجام شده در این رابطه خوداری می‌شود). چندین بار شعبات انتخابی برای انتخابات مجلس در کوی تشکیل و انجام شد و هماهنگی‌های لازم توسط این جانب و نماینده معرفی شده شورای اسلامی کوی با ستاد انتخاباتی محلات و حتی منطقه تهران‌نو که کوی زینبیه در آن محدوده قرار داشت، انجام گردید و انتخابات هم در کوی بر پا می‌شد و نتیجه با هماهنگی‌های لازم به ستاد انتخابات منطقه ارسال می‌گردید. و

بحمدا... مسائل عمده و مشکل هم که در کوی می افتاد با کدخدا منشی
مرتفع و مشکل حل می شد.

اعزام به منطقه عملیاتی دزفول

در ساعت ۱۲۳۰ روز ۳۱ شهریور ماه ۱۳۵۹ کشور عزیزمان ایران توسط هواپیماهای دشمن بعثی بمباران و در سپیده دم روز اول مهرماه ۱۳۵۹ آفند زمینی ارتش عراق در سرتاسر نوار مرزی آغاز گردید. قبل از حمله ارتش عراق به علت فوت پدرم به کرمانشاه رفته بودم که به محض اطلاع از حمله، مراجعت و خود را به لشکر معرفی و در جلسه فرماندهان و ارکان ستاد لشکر که به منظور ابلاغ اوامر فرماندهی لشکر تشکیل گردید شرکت نمودم. فرمانده محترم لشکر دستورات لازم جهت آمادگی یگان‌ها و همچنین اعزام یگان‌ها به مناطق عملیاتی صادر و شخصاً همراه تعدادی از پرسنل ستاد لشکر به منطقه دزفول حرکت کردند.

روز بعد با احضار فرماندهان گروهان در جلسه گردان مسئله حمله عراق که همه از آن مطلع بودند مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار گرفت و اوامر فرماندهی لشکر در مورد آمادگی یگان‌ها جهت اعزام به مناطق به یگان‌ها ابلاغ و دستورات لازم جهت حاضر به کار بودن دستگاه‌های مخابراتی و خودروها صادر شد. طرح‌های احضار پرسنل و بارگیری مورد تجدید نظر قرار گرفت و ایرادات آن مرتفع شد. پرسنل وظیفه‌ای که برای احضار پرسنل تعیین گردیده بودند و هم‌اکنون ترخیص شده بودند تعویض و نسبت به شناسایی آدرس‌ها اقدامات لازم انجام پذیرفت. خودروها بارگیری و صورت وسایل هر خودرو مشخص و در داخل داشبورد خودرو قرار گرفت. آمادگی تجهیزات و

پرسنل مورد بازدید قرار گرفت و ایرادی هم اگر موجود بود جهت رفع آن اقدام شد. کلیه پرسنل و تجهیزات آماده حرکت به منطقه عملیاتی بودند.

بنا به دستور در غروب روز ۱۳۵۹/۷/۲۹ به گردان مخابرات لشکر، توسط معاونت لشکر (سرهنگ ...) ابلاغ گردید به راه‌آهن تهران حرکت و با قطار به اندیمشک و دزفول بروید. با حضور فرماندهی لشکر در منطقه دزفول، چنین پیش‌بینی هم می‌شد با ابلاغ دستورات صحیح تأمینیه همراه ستون خودرویی به راه‌آهن تهران رفتیم و در قطار تهران اندیمشک استقرار پیدا کردیم. خودروهای هر گروهان به ترتیب شماره‌گذاری شده و به ترتیب یگانی بودند. اول گروهان ارکان مخابرات، دوم گروهان عملیات فرماندهی مخابرات، سوم گروهان جلویی مخابرات و چهارم گروهان پشتیبانی مخابرات سوار بر قطار به منطقه دزفول حرکت کردیم.

در داخل قطار مجدداً دستورات لازم برای جلوگیری از خسارت‌های احتمالی به پرسنل داده شد. به فرماندهان دسته و رؤسای رسد و رانندگان در مورد حمله هوایی حین حرکت و نشان دادن عکس‌العمل لازم ابلاغ گردید. حدود ساعت ۱۰ صبح روز بعد قطار به ایستگاه اندیمشک رسید. بلافاصله از قطار پیاده و خودروها تجهیزات نیز از قطار پیاده شدند و به ترتیب هر یگان آماده حرکت به سمت منطقه پراکندگی گردید. جهت راهنمایی به محل پراکندگی یگان، یک نفر از افسران ستاد لشکر به ایستگاه راه‌آهن گمارده شده بود که با راهنمایی ایشان اولین گروهان به سمت منطقه پراکندگی (سبزآب) ابتدای جاده اندیمشک اهواز حرکت و بقیه گروهان با فاصله تنظیم شده و

اعزام به منطقه عملیاتی دزفول/۹۷

نظارت لازم پشت سر هم به حرکت درآمدند. در ابتدای جاده اندیمشک اهواز مقابل پلیس راه دو فروند هواپیمای دشمن بر روی ستون مشاهده شد که بلافاصله خودروها به طرفین جاده برای اخذ حالت پدافندی راهنمایی و پس از دفع حمله هوایی به حرکت خود ادامه دادند. خوشبختانه به علت عدم بمباران خسارتی وارد نگردید. احتمالاً هواپیماها جهت عکسبرداری از منطقه اعزام شده بودند. پس از چند کیلومتر راهپیمایی خودرویی به محل قرارگاه لشکر رسیدیم. ستون به صورت پراکنده دستور توقف داده شد و همراه افسر راهنما به چادر فرماندهی لشکر اعزام شدم. به محض این که وارد چادر شدم و احترام کردم، شدیداً به من معترض شدند که چرا الان آمدی، برگرد برو، من مخابرات نمی خواهم و مقداری هم با من بگو مگو کردند، به ایشان عرض کردم، جناب سرهنگ از روزی که دشمن حمله کرده است واحد من آماده اعزام به منطقه بوده است، دیروز غروب به من ابلاغ شد حرکت نمایم و به منطقه اندیمشک اعزام شوم. هم اکنون نیز در معیت افسر راهنما در خدمت شما هستم، من بدون دستور کجا باید می آمدم، مگر محل عملیات آینده لشکر را می دانستم و... و اما شما چرا در چند قدمی دشمن قرار دارید، در تیر رس تفنگ و تیربارها هستید. و شروع به صحبت کردم و گفتم شما الحمدلله استاد دانشگاه جنگ بودید این جا برای استقرار محل تاکتیکی پاسگاه اصلی لشکر مناسبی ندارد زیرا پاسگاه اصلی لشکر دارای مشخصات خاصی است که یکی از آن ها در تیررس نبودن توپخانه دشمن است و این جا به هیچ وجه مناسب پاسگاه نمی باشد و سریعاً باید جابه جا شوید و از سیستم ارتباطی

مناسب استفاده کنید این جا شما در تیررس تفنگ و مسلسل هستید. من سیستم ارتباطی معمول دارم و استقرار خودروهای حامل بی سیم، تله تایپ، رادیو رله و تعمیرگاه سیار با هزینه های بسیار بالا تهیه شده اند و با شلیک خمپاره دشمن همگی نابود و از بین می روند، این جا دشمن است شوخی ندارد و ما هم باید برای مقابله با او خود را محفوظ نگه داریم، بله این جا برای پیاده جنگیدن بسیار خوب است ولی برای استقرار حتی یک دستگاه بی سیم هم مناسب نیست، پس از شنیدن این صحبت ها به من گفت آقا برو بیرون من اصلاً مخابرات نمی خواهم، لذا من هم عقب گرد کردم و از چادرش بیرون رفتم، همین که بیرون آمدم. معاونت عملیاتی و رئیس ستاد لشکر را دیدم و احوال پرسیدیم و از صحبت هایی که من با فرمانده لشکر داشتم خیلی خوشحال بودند و گفتند ما چند روز است به ایشان می گوئیم تغییر مکان بده ولی توجه نمی کند، و به من گفتند جناب زارع شما از این صحبت ها ناراحت نشوید، همه جور بحثی با وی داشته ایم، بعد از حدود ۱۰ دقیقه یک نفر را به دنبال من فرستادند پیش او بروم و رفتم، احترام گذاشتم و گفتند با معاون و رئیس ستاد بروید و در منطقه جای مناسبی را پیدا کنید، از چادر بیرون آمدم، آن ها از من پرسیدند چه شد، گفتم دستور دادند به اتفاق محل مناسبی را برای قرارگاه لشکر پیش بینی و جاگیر شویم، لذا آن ها هم برای اخذ دستور پیش ایشان رفتند و همان دستور را گرفتند، به اتفاق رفتیم سرتاسر منطقه را بررسی کردیم و جای مناسبی پیدا کردیم که وسعت گسترش قرارگاه لشکر و گردان مخابرات را دارا بود پیش فرماندهی لشکر

اعزام به منطقه عملیاتی دزفول/۹۹

رفتیم و روی نقشه به ایشان نشان دادیم، منطقه کجا است و دستور جابجایی صادر شد.

من هم پیاده از داخل درختان سبز آب تا نزدیکی توقف خودروها رفتم و فرماندهان را احضار کردم و دستور دادم با فاصله هر خودرو ۳۰۰ متر حرکت کنید تا به من برسید ابتدا به منطقه مورد نظر رسیدم توقف کردم و گروهان به گروهان جای آن‌ها را مشخص و متوقف شدند تا این‌که آخرین خودرو رسید و جایش رفت تا توقف کند، دره وسیعی بود که برای قرارگاه لشکر تعیین گردید و دره‌های بعدی هم به یگان‌های دیگر گردان مخابرات به خصوص گروهان ارکان و گروهان عملیات مخابرات فرماندهی و گروهان‌های جلویی و پشتیبانی مخابرات به محض رسیدن یگان‌ها، پرسنل برای برقراری ارتباط اعزام می‌شدند، لذا کلیه خودروها وارد محل شدند و با فاصله مناسب از گروهان عملیات و نزدیک به قرارگاه لشکر مستقر و دستور برقراری ارتباطات صادر و مشغول شدند، این مکان که تعجیلی بود تا زمان اجرای عملیات بیت‌المقدس (آزاد سازی خرمشهر)، پاسگاه اصلی فرماندهی لشکر شد. محل مرکز پیام لشکر، بی‌سیم‌های سازمانی، رادیو رله، تله تایپ هر کدام به فاصله مناسب در قرارگاه لشکر دایر گردید. هر یگانی هم به منطقه وارد می‌گردید ترجیحاً با قرارگاه لشکر ارتباط بی‌سیم و همچنین با سیمی برقرار می‌گردید. رادیو رله دسته‌های جلویی مخابرات با تیپ ۱ و ۲ و ۳ و توپخانه لشکر دایر و به تدریج که واحدها می‌رسیدند به مرکز متصل می‌شدند، ارتباطات مخابرات پشتیبانی لشکر هم توسط گروهان پشتیبانی برقرار شد،

دسته‌های گروهان جلویی هم ارتباط هر کدام به تیپ‌های ۱ و ۲ و ۳ (منطقه پل کرخه، منطقه میانی لشکر، و شوش) برقرار نمودند، مخصوصاً توسط بی‌سیم و رادیو رله.

به فرماندهان گروهان دستور دادم با استفاده از امکانات گردان مهندسی لشکر تأسیسات خود را به عمق زمین ببرند و استتار کنند. حتی سنگر لازم را برای پرسنل در زیر زمین تهیه کنند، (البته با فرمانده گردان مهندسی برای ارسال لودر و بولدوزر هماهنگی کردم)، روزها و شب‌های اول سر و صدای گلوله‌های توپخانه دشمن، کاتیوشا و خمسه خمسه غرش کنان از بالای سر ما عبور می‌کردند و داخل شهر دزفول، به ساختمان‌ها، تأسیسات ادارات و مردم شهر می‌خورد و خسارت جانی و مالی به بار می‌آوردند و ما بی‌نهایت افسوس می‌خوردیم و این کار پیوسته توسط بعثیان کافر ادامه داشت که وصف آن‌ها قابل توصیف نیست، هنوز استقرار کامل نیافته بودیم که به من گفتند فرماندهی لشکر، شما را احضار کرده‌اند، فوراً به سمت قرارگاه لشکر رفتم که هنوز در چادری بودند و شورای فرماندهان را برای اجرای عملیاتی در روز آینده تشکیل داده بودند، پس از صحبت‌های زیاد در مورد آمادگی و اجرای عملیات، اعلام داشتند فردا برنامه داریم همگی آماده باشید دستورالعمل تکمیلی اعلام خواهد شد، فقط سعی کنید مشکلات و نواقص را برطرف کنید و آمادگی کامل داشته باشید، دستورالعمل آن متقابلاً اعلام خواهد شد، فقط آمادگی، آمادگی، همه باید آمادگی داشته باشند، پرسنل با سلاح سازمانی با وظیفه مشخص، به هر حال توجیه خوبی انجام

اعزام به منطقه عملیاتی دزفول/۱۰۱

گردید، پس از آن سؤال کردند کسی در این مورد مشکلی ندارد، اولین کسی که مشکل داشت فرمانده گردان تانک (سرگرد ...) بود که بلند شدند و به فرماندهی لشکر گفت من تلگرافچی ندارم اما بی سیم دارم فرماندهی لشکر گفتند آقای زارع چرا ندارد، به عرض رساندم ایشان سه نفر تلگرافچی دارند و حتی با اسم، آن‌ها را معرفی کردم، مجدداً به فرمانده گردان گفتند مشکل چیست، گفتند آن‌ها را نیاورده‌ام و برای حفاظت تأسیسات گذاشته‌ام، فرمانده لشکر ناراحت شدند و گفتند مگر آمده‌ایم با ارتش عراق مانور انجام بدهیم، جنگ است، جنگ، مگر نگفته‌اند کلیه پرسنل و تجهیزات و وسایل سازمانی همراه باشد. فرماندهی لشکر و من خیلی به ایشان معترض شدیم، جنگ است و آبروی دین و کشور در خطر، دستور دادند آقای زارع به ایشان تلگرافچی بدهید و پیگیری کنید در اسرع وقت هر سه نفر تلگرافچی را به منطقه بیاورند. چون که با دست خالی نمی‌شود با صدا میان روبرو شد. من هم پس از اتمام جلسه با ایشان بیرون آمدم و به او گفتم سریعاً تلگرافچی‌ها را احضار کن به منطقه بیایند و رفتم که تلگرافچی برایشان بیاورم به فرمانده گروهان عملیات دستور دادم فوری یک نفر تلگرافچی ورزیده تعیین کن تا فرمانده گردان تانک با خودش به محل استقرار گردان ببرد، تا فردا مشکلی نداشته باشد، ایشان هم دستور را فوراً اجرا کردند و تلگرافچی را با ماشین من آوردند، هر چه اطراف منطقه گشتم آن جناب سرگرد را پیدا نکردم، پیش رئیس ستاد، رکن سوم لشکر رفتم و هیچ‌کدام محل گردان تانک را نمی‌دانستند، نهایتاً پیش فرمانده لشکر رفتم گفتم تلگرافچی آماده است ولی

فرمانده گردان نیستش، احتمالاً رفته باشد، گفتند خودت ببر، گفتم محل استقرار آن‌ها را نمی‌دانم کجا هستند، از معاونت لشکر، رئیس ستاد و رئیس رکن سوم لشکر هم سؤال کرده‌ام ولی هیچ‌کدام محل گردان تانک را نمی‌دانند، دستور دادند خودت ببر، چون کسی به منطقه آشنا نبود، اجباراً از قرارگاه لشکر حرکت کردیم و پرسان، پرسان، محل او را پیدا کردیم، به ایشان اعتراض شدید کردم که چرا نایستاده است تلگرافچی را با خود بیاورد، چون هوا کم‌کم به تاریکی می‌رفت به تلگرافچی دستور کار مخابرات را دادم، فرمانده گردان تانک با مرکز لشکر تماس گرفت و گفتم کاری نداری، گفت شب پیش ما بمانید سری تکان دادم مگر جلسه توجیه نبود من هم باید بروم مشکلات گردان را حل و دستورات فرمانده لشکر را پیگیری کنیم، لذا برگشتیم، هوا هم تقریباً به رو به تاریکی می‌رفت و به سمت دشمن بعثی باید حرکت می‌کردیم تا به جاده آسفالت رفته و به راست بپیچیم و به حرکت ادامه دهیم تا به منطقه خود برسیم، رفت و آمد در محل استقرار گردان تانک زیاد شده بود و در تاریکی به انتهای جاده‌ای که آسفالت بود خواستیم به سمت راست ادامه حرکت بدهیم همین که به جاده آسفالت رسیدیم یک لحظه راننده چراغ ماشین را روشن کرد که جاده آسفالت را ببیند، رگبار تیر اندازی به سوی ما اجرا شد و راننده حول شد و با سرعت زیاد از محل دور شد و یک مرتبه به راست رفت و به دره‌ای سقوط کرد و ماشین چپ شد و بی‌سیم سوار شده بر آن از پشت سر به من خورد و زانوی من را شکست به دره افتادیم. خوشبختانه در منطقه توپخانه لشکر این اتفاق

اعزام به منطقه عملیاتی دزفول/۱۰۳

افتاده بود و با آمبولانس ما را به بیمارستان اندیمشک اعزام می‌کنند و به فرمانده لشکر اطلاع می‌دهند و من کاملاً بیهوش شده بودم از سر و زانوی من عکس برداری می‌کنند و می‌گویند زانویش شکسته است و باید به تهران اعزام شود، بلافاصله پای راست من را از کف پا تا کشاله ران باند پیچی می‌کنند، موضوع هم که به لشکر اعلام شده بود فردا صبح رؤسای ارکان، رئیس ستاد لشکر و فرماندهان گروهان به عیادت می‌آیند و من را در حالت بیهوشی می‌بینند خیلی نگران می‌شوند. حدود ساعت ۹ صبح به هوش آمدم و از فرماندهان گروهان که آن جا بودند، سؤال کردم، این جا کجاست؟ و خواستم پاهایم را جابجا کنم مانعم شدند، لذا پس از این که به حالت عادی برگشتم فهمیدم دیشب جیب، چپ کرد و من صدمه دیده‌ام اما خودم قبول نمی‌کردم چه شده است و به همین علت عملیاتی را که قرار بود بر علیه دشمن بعثی انجام بگیرد، انجام نشد، مرتب رؤسای ارکان لشکر و فرماندهان به من می‌گفتند دستور کار مخابرات کجاست؟ من گفتم کدام دستور کار، گفتند آن که همراهت بود کجاست؟ گفتم من یک نسخه همراه آوردم و آن را به تلگرافچی دادم که استفاده نماید دیگر دستور کاری نبوده است. البته این کار تصادف جز مشیت الهی چیز دیگری نبود، زیرا خیر و صلاح لشکر اسلام در این بود با آن تعجیلی که مشکلات واحدها زیاد بود، حتی شناختی از دشمن نداشتند عملیات صورت نپذیرد زیرا آمادگی لازم هم یگان‌های اجرا کننده نداشتند، دشمن، با استقرار کامل دفاع می‌کرد و پیشرفتی جز تلفات برای ما نداشت و استعداد نیروهای خودی کمتر از نیروهای دشمن بود. یکی

از قاعده و قانون حمله، شناختن استعداد دشمن، یگان‌های مجاور طرفین خودی و آمادگی لازم برای اجرای عملیات پیروزمندانه وجود داشته باشد، که این هم نبود، مطلبی که ضرورت دارد بگویم این بود که تمام مسئولین لشکر فکر می‌کردند که من دستور کار اضافی داشته‌ام و نگران بودند که نکند به دست دشمنان احتمالی افتاده باشد. چون از من مرتباً جویای دستور کار مخابرات بودند که در بالا چگونگی را توضیح دادم من هیچ‌وقت در هیچ عملیاتی دستور کار مخابرات را با خودم جایی نمی‌بردم مگر بر حسب ضرورت و نیاز، ولی در این برنامه هیچ نیازی به بردن دستور کار نبود، ضمناً من در ستاد تخصصی لشکر معاونی داشتم که دستورات کار مخابرات را با هم تدوین می‌کردیم. به استثنای مفاد مورد نیاز تلگرافچیان، فقط مواردی که در استفاده بی‌سیم، اف-ام. استفاده می‌شد ضرورت استفاده از دستور کار مطرح بود که آن هم جملاتی بود که کدهای آن‌ها را خودم تعیین می‌کردم و از حفظ بودم و احتیاجی به بردن دستور کار نبود.

دستور کار مخابرات مورد استفاده یگان‌ها قرار می‌گیرد نه تهیه کننده. عوامل محترم لشکر از این موضوع خیلی خوشحال شدند. موضوع را به فرماندهی لشکر اطلاع می‌دهند و نگرانی ایشان هم برطرف می‌گردد. در بیمارستان گفته بودند زانوی راستم شکسته است ولی به خودم نگفتند و مرتب به دکتر معالج می‌گفتم آقای دکتر من را مرخص کنید زیرا کار زیادی داریم بایستی در واحد انجام دهیم. یک مرتبه دکتر به من گفت جناب سرگرد شما زانویت شکسته و باید به تهران اعزام شوی، انشاء... برگشتی به

اعزام به منطقه عملیاتی دزفول/ ۱۰۵

یگانته برو و کارهايت را انجام بده. گویا فرماندهان گروهان از موضوع مطلع بودند و نگرانی را در آن‌ها مشاهده می‌کردم ولی چیزی به من نگفتند (فرماندهان گروهان همه ستوان یکم و همدوره بودند و در منطقه به سروانی ارتقا پیدا کردند و پس از انتقال من به درجات بالا به خصوص سرتیپی هم نائل شدند به استثنای یک نفر از آن‌ها و همه آن‌ها همدوره بودند).

همین که گفتند شما بایستی به تهران اعزام شوید خداوند می‌داند بیشتر از شکستگی پایم رنج بردم. زیرا کاری در جبهه انجام ندادهام برگشتم. با فرماندهان گروهان صحبت‌های لازم را کردم و گفتم مواظب خودتان و پرسنل باشید. متأسفانه برخلاف خواسته‌ام عصر همان روز من را به پایگاه دزفول بردند و از آن‌جا هم به تهران، بیمارستان ۵۰۱ ارتش انتقال دادند.

در بیمارستان بدون این که عملی روی پای من انجام دهند روی همان باندپیچی که بیمارستان اندیمشک از کف پا تا نزدیکی‌های لگن، گچ گرفتند و چند تا آمپول تزریق کردند و طبق برنامه در ساعت‌های مختلف هم قرص مسکن می‌دادند. و همان روز من را به بیمارستان ژاندارمری سابق انتقال و بستری کردند و همان دستورات دارویی را تکرار نمودند. دقیقاً زمانی که من را با برانکادر به بیمارستان ژاندارمری در خیابان ولیعصر بردند در محوطه با مرحوم همسرم و برادرم که به آن‌ها خبر داده بودند روبرو گشتم و کلی گریه و زاری، فکر می‌کردند که پای من قطع شده است. درد شدیدی در پا احساس می‌کردم که نه خواب داشتم و نه می‌توانستم غذا بخورم، اصلاً آرامش نداشتم، درد شدید امان را از من گرفته بود و مرتب از درد داد و

فریاد می‌کردم و مرتب هم به من مسکن تزریق می‌کردند یا می‌خوردم. پزشک معالجم در این بیمارستان آقای دکتر حشمتی بود برای من همه کار می‌کرد اما باعث کم شدن درد نبود، مرتب از جبهه‌ها هم مریض می‌آوردند و باید بستری می‌کردند دیگر جایی برای بستری کردن نبود، به من گفت می‌خواهی تو را به منزل بفرستم و روزانه با آمبولانس به بیمارستان بیایی و داروی جدید بگیری و تو را هم ببینم، گفتم در منازل سازمانی هستم و درمانگاه هم داریم، گفتند چه بهتر ۲-۳ روز یک بار بیا تو را ببینم قبول کردم و به منزل رفتم و هر روز برای تزریق آمپول به درمانگاه کوی می‌رفتم و به منزل برمی‌گشتم اما از شدت درد همیشه به خودم می‌پیچیدم، هر چه مسکن می‌خوردم هیچ فایده‌ای نمی‌کرد و بی‌خوابی هم به دردهایم اضافه شد و برایم بزرگترین معضل بود، رادیویی کوچک در کنارم روشن می‌کردم و به اخبار جنگ خرمشهر گوش می‌دادم، خدا می‌داند وقایع و استقامت شیر مردان و شیر زنان خرمشهر را در مقابل لشکر کفر می‌شنیدم و گریه می‌کردم و درد شدید هم مزید بر علت بود روز بعد به درمانگاه کوی رفتم و از درد ناله می‌کردم، مسکن تزریق کردند و گفتند به بیمارستان هم سری بزنید، بیمارستان رفتم و آن‌ها هم آمپول مسکن تزریق می‌کردند و مسکن می‌دادند و این بار قرص خواب هم اضافه شد، نکته قابل توجه این‌که به رادیو که گوش می‌دادم و اخبار جنگ را گوش می‌کردم، به تدریج که خرمشهر سقوط می‌کرد درها و بی‌خوابی من بیشتر و بیشتر می‌شد میوه می‌آوردند که بخورم ولی به جای میوه خوردن چاقوی اره‌ای را دست می‌گرفتم و کم کم

اعزام به منطقه عملیاتی دزفول/۱۰۷

گج را از کشاله ران به پایین می‌بریدم دردم کمتر می‌شد. یک روز وقت داشتم پیش دکتر حشمتی بروم از گج پا مرتب می‌بریدم اما کم کم، بالاخره فهمیدم که درد از گج گیری است تلفن کردم روز بعد ماشین آمد و من را به بیمارستان بردند، دکتر حشمتی مریشان را ویزیت می‌کرد پس از اتمام آن کار سراغ من آمد و گفت چی شده جناب سرگرد دارو بنویسم، موضوع برش گج و کم شدن درد پا را به او گفتم به دستیارش دستور داد ایشان را به اطاق گج گیری ببرید، نگاهی به گج پایم کرد و بریدگی‌ها، گفتند چرا گج را بریده‌ای؟ گفتم درد پایم کمتر می‌شود، شروع کردند به بریدن گج، همین که نزدیک زانو رسید، مثل انفجار بمب صدا کرد و من از حال رفتم و به خواب عمیقی فرو رفتم، چون خیلی بی‌خوابی کشیده بودم من را روی تخت ویزیتش بردند و می‌گذارند تا از خواب بیدار شوم، بعد از یکی دو ساعت از خواب بیدار شدم، زخم را کمی شستند و پانسمان کردند و به منزل فرستادند و گفتند فردا بایستی برگردی، به محض این که به منزل رسیدم تا شب خوابیدم از خواب که بیدار شدم، غذا خوردم و دوباره تا صبح خوابیدم، از خواب بیدارم کردند صبحانه خوردم و مجدداً به بیمارستان رفتم، دکتر به محض این که من را دیدند حالم را پرسیدند و گفتم اکثر مدت در خواب بوده‌ام. دوباره شستشوی کاملی از زیر زانو کردند و دیدند که گوشت‌های زیر زانو کلاً از بین رفته و استخوان و رگها باقیمانده‌اند، گفتند ۲۰ جلسه باید بیایی زیر زانویت را پانسمان کنیم تا گوشتش باز گردد هر روز به مدت ۲۰ روز جهت پانسمان به بیمارستان می‌رفتم. پس از شستشو گفتم آقای دکتر

اشکالی ندارد این کار را در درمانگاه کوی زینبیه انجام دهم چون نزدیک منزل است، گفتند به شرط این که تحت نظر دکتر درمانگاه باشد، پس از پانسمان توسط آقای دکتر حشمتی به درمانگاه کوی زینبیه رفتم و مطلب را با دکتر درمانگاه مطرح کردم و گفتند اشکالی ندارد. خودم برای انجام می‌دهم، لذا قرار شد ۲۰ جلسه روزانه در خدمت ایشان باشم که زانویم را پانسمان کنند. مدتی این کار را انجام دادم و دکتر درمانگاه هم با دقت خاصی انجام می‌دادند بحمد... روز به روز زانو بهتر می‌شد ولی رگها و استخوان‌ها دیده می‌شد، اما درد خیلی کم داشتم آن هم در موقع شستشو و پانسمان کردن. درد داشت، چون زیر زانویم بهتر شده بود روزی پیش دکتر حشمتی رفتم و گفت خیلی خوب شده است و به من گفتند سه ماه استعلاجی برای بنویسم ولی باید بعد از آن بیایی و تو را ببینم، سؤال کردم آقای دکتر نهایتاً پای من چطوری خواهد شد گفتند بعد از این مدت دو تا کار داری: ۱- آب را از زیر کشکک زانویت بگیریم. ۲- آنقدر کوه و تپه بالا و پایین بروی که آب زانویت جذب شود، گفتم انشاء...، برگه استعلاجی را گرفتم و رفتم پیش مرحوم (سرهنگ...) که معاون لشکر در تهران و سرپرست پرسنل باقی مانده لشکر بود پس از سلام و روبوسی و تعارفات، به من گفت جناب زارع می‌دانی چیه؟ گفتم نه، گفت فرمانده لشکر می‌گوید زارع تمارض کرده است، گفتم دستش درد نکنه این مشکلات را ندانم کاری ایشان برای من درست کرده است، آیا فرمانده گردان امر بر است، گفت نه، گفتم آیا من باید برای هم درجه خودم مأموریت انجام بدهم در

اعزام به منطقه عملیاتی دزفول/۱۰۹

صورتی که هیچ سمتی به من ندارد، گفت نه، گفتم پس مسئول ایجاد این وضعیت برای من چه کسی می‌تواند باشد، فرمانده لشکر با ندانم کاری، چرا فرمانده خاطی را نگفت وظیفه‌اش را انجام نداده و تنبیهی را برایش قائل نشد، حالا مارک تمارض می‌چسباند، من الان می‌توانم علیه ایشان که دستور خلاف صادر کرده است به مراجع ذیصلاح شکایت کنم و دو نوع تنبیه برایش ایجاد کنم.

۱- دادن دستور خلاف (خودت بیسیم را ببرو به او بده).

۲- غرامت مشکل ایجاد شده در برابر ایجاد این دستور خلاف و لطمه‌ای که به من وارد شده است.

چرا در این مدت کسی را به عیادت من نفرستاده است، فرماندهی یعنی

این؟

من سکوت کرده‌ام ایشان مدعی است؟ برگه سه ماهه استعلاجی را به ایشان دادم و گفتم به فرماندهی بگویید که فردا زارع با این وصف به منطقه می‌آید، از طرف دیگر به سرپرست باقیمانده گردان گفتم که برای من بلیط قطار تهیه کند که می‌خواهم به منطقه بروم، لذا در همان روز بلیط قطار به منزل آوردند و به من دادند، از این موضوع به شدت ناراحت شدم، کلمه تمارض خیلی برایم سخت بود و قابل هضم نبود زیرا از کودکی من تصمیم گرفته‌ام در مقابل دشمنان دین و کشور، مدافعی دشمن شکن باشم نه این‌که تمارض به مریضی کنم، «انشأ... قضاوت با خداوند متعال».

زانویم را باز کردم و به سرپرست باقیمانده گفتم شما ببینید چه بلایی به سر من آورده است؟ دکتر معالج به من گفت ۳ ماه دیگر بیا تا وضعیت را ببینم من گفتم آن قدر در جبهه راه می‌روم، کوه تپه می‌روم، به دیدار پرسنل جمعی می‌روم که آب زانویم جذب شود و دیگر احتیاجی به دکتر و بیمارستان نباشد، سپس کلی از عدم احوال پرسى و عیادت از همه گلايه کردم و گفتم فقط جنبه منفی قضایا را نباید در نظر گرفت. و خداحافظی کردم رفتم، از آن طرف هم سرپرست باقیمانده لشکر به فرماندهی لشکر گفته بودند که فردا فرمانده گردان مخابرات به دزفول می‌آید و موضوع ناراحتی پای زارع صحت دارد و آن کلمه در مورد ایشان صادق نیست، و هر چه می‌گویم به جبهه نرو و از سه ماه استعلاجیت استفاده کن می‌گوید نه من باید دوباره به جبهه برگردم و لذا گفته است خدمت شما شرفیاب می‌شود، وقتی تلفنی به جبهه رفتن را با دکتر حشمتی مطرح کردم، گفتند مگر دیوانه شده‌ای با آن چگونه در جبهه دوام می‌آوری و خیلی از این حرف‌ها، اما من تصمیم خود را گرفته بودم و فردای آن روز به دزفول حرکت و روز بعد حضور فرمانده محترم لشکر رفتم و خود را معرفی کردم، به محض ورود به منطقه به محل استقرار یگان‌های گردان رسیدم چندین گوسفند قربانی کردند، لذا بیش از پیش در تصمیمی که گرفته بودم مصمم‌تر شدم، با دعای خیر همکاران، فامیل و خواست خداوند متعال آن قدر برای بازدید و دیدن پرسنل تمام منطقه لشکر رفتم، آب زانویم جذب و گوشت زیر پایم نیز ترمیم گشت و احتیاج به عمل جراحی نبود، در غیاب من سرگرد (...) که

معاون گردان بود نتوانسته بود با ستاد لشکر و یگان‌ها، همکاری لازم را داشته باشد، سرگرد (...) به سرپرستی گردان منصوب و امورات را انجام می‌دادند، من که به منطقه رسیدم تا مدتی مسئولیتی جز سرکشی به پرسنل و احوالپرسی آن‌ها را نداشتم، نزدیک غروب یکی از روزها که باران شدیدی هم می‌بارید یکی از پرسنل گردان آمدند و گفتند جناب سرگرد، رئیس ستاد لشکر با شما کار دارند، من هم با ایشان صحبت کردم و گفتند که فرماندهی لشکر می‌خواهند از طریق رادیو رله، هم به صورت انفرادی و هم کنفرانسی با فرماندهان صحبت کنند آیا این امکان پذیر است، گفتم بلی و گفتند سرگرد (...) و (...) الان این‌جا هستند و می‌گویند امکان ندارد، ممکن است تا دفتر عملیات بیایید، من هم گفتم تا چند دقیقه دیگر آن‌جا هستم و پیاده رفتم به سوی سنگر عملیات که در داخل یک نفربر استقرار یافته بود، دیدم رئیس ستاد، معاونت عملیات لشکر، سرپرست گردان مخابرات و معاونش در آن‌جا نشسته‌اند، من که رسیدم پس از سلام و احوال‌پرسی، دوباره مسئله را مطرح کردند و گفتم این کار امکان پذیر است، آن دو نفر گفتند چطور ممکن است، گفتم من درست می‌کنم و به شما زنگ می‌زنم، ساعت حدود ۹ شب بود، یک ساعت بعد به رئیس ستاد زنگ زدم و گفتم آماده است و می‌توانید امتحان کنید، ایشان و معاونت عملیاتی امتحان می‌کنند و به فرمانده لشکر می‌گویند، خواسته شما که گفتید کنفرانسی با یکی یکی با فرماندهان تیپ صحبت کنید آماده است، فردا صبح در جلسه توجیه روزانه فرمانده لشکر خواستار قضیه شدند و همان‌طوری که خواستند اجرا کردند پس از خاتمه

کار و پایان توجیه فرمانده لشکر سؤال می‌کنند چطور شد که انجام دادند، گفته بودند سرگرد زارع این کار را انجام داده است (البته دستور دادند هنگام اجرای برنامه کنفرانسی فرمانده لشکر با فرماندهان، شما هم در جلسه حضور داشته باشید و من اجرای دستور کردم). لذا همان شب به من ابلاغ کردند کماکان شما فرمانده گردان مخابرات هستید و سرپرست قبلی در یکی از ارکان لشکر انجام وظیفه کنند. فردای آن روز پیش فرمانده گردان مهندسی رفتم و از ایشان خواستم ما هنوز سنگر لازم برای تأسیسات و خودروها را تهیه نکرده‌ایم و استتاری هم صورت نگرفته است، هر گروهان نیاز به یک دستگاه لودر برای تهیه سنگر دارد که بلافاصله سه دستگاه بولدوزر و لودر گرفتم و به هر گروهان یک دستگاه تا خاتمه تهیه سنگرها مأمور شدند و ۲۴ ساعته در اختیار گروهان ارکان، عملیات و پشتیبانی قرار گرفت تا سنگرهای مورد نیاز خود را تهیه کنند.

در بمباران‌های هوایی و گلوله‌های توپ دشمن اکثر خطوط ارتباطی با یگان‌هایی که فاصله زیاد داشتند قطع می‌گردید، منجمله خط احدائی روی پایه‌های راه‌آهن که ارتباط تیپ سوم لشکر را برقرار می‌کرد «البته این خط از مرکز تلفن گردان تا شهر شوش روی پایه‌های چوبی و آهنی قرار گرفته بود و قطع می‌گردید، یک روز عصری برای برقراری این خط که قطع شده بود من، فرماندهان، مسئول تعمیر خطوط گروهان و همچنین دو نفر از پرسنل فداکار شرکت راه‌آهن، از اندیمشک تا شوش در ساعت ۸ شب تا اذان صبح مشغول تعمیر خطوط احدائی بودیم تا در نزدیکی‌های شوش خط را تعمیر کردیم و

اعزام به منطقه عملیاتی دزفول/۱۱۳

مدتی هم از طلوع آفتاب از جاده آسفالت تا شوش هم در نقاط مختلف قطعی خطوط را تعمیر و به تیپ ۳ تحویل دادیم»، البته این خط به علت گلوله باران دشمن بعضی عراق هر چند روز یک بار قطع و برای برقراری ارتباط پرسنل لازم با وسایل جهت مرمت سیم‌کشی قطعی اقدام می‌گردید.



جمعی از پرسنل گردان همراه سرگرد زارع

در این ایام فرماندهی لشکر تعویض و به جای ایشان سرهنگ (...)
فرماندهی لشکر را به عهده گرفتند. چون در سطح لشکر کابل موجود نبود، لذا
با کسب اجازه از فرماندهی لشکر جدید، به اتفاق یک راننده و ماشین سنگین و
مسئول سیم‌کشی لشکر به اداره مخابرات شهرهای اندیمشک، دزفول، اهواز،
مسجد سلیمان، هفت تپه و راه‌آهن مراجعه و با التماس و تقاضا و درخواست و
این‌که این کابل‌های موجود را برای چه زمانی می‌خواهید که از امروز واجب‌تر
باشد و به هر شکلی مقدار خیلی زیاد کابل ۲-۳-۲۰ زوج از شرکت مخابرات
و شرکت نفت گرفتیم و با خود به منطقه آوردیم و در اختیار مرکز تلفن لشکر
قرار دادیم و از روز بعد شروع به دفن کابل‌ها به خصوص در قرارگاه اصلی لشکر
نمودیم. این امر جهت تأمین ارتباط بسیار مفید و غیر قابل استراق‌سمع بود و
جهت حفاظت گفتار، کمک بسیار شایانی بود و خیلی هم مطمئن، همچنین از
این کابل‌ها به رادیو رله، واحدهای نزدیک به قرارگاه اصلی لشکر به خصوص
پشتیبانی آتش توپخانه واگذار گردید و به ارتباط، جواب بسیار مناسبی داد و
اصولاً کمتر هم قطع می‌شدند. چون مسئول برقراری ارتباطات یگان‌های
پشتیبانی نیز با گردان مخابرات لشکر بود، مقداری از این کابل‌ها به پشتیبانی
هم اختصاص داده شد لذا فرمانده گروهان پشتیبانی گردان مخابرات، تأمین و
استقرار ارتباطی یگان‌های پشتیبانی لشکر را به شرح ذیل انجام داد مکمل
سایر ارتباطات لشکر بود، به منظور برقراری و تکمیل ارتباطات انجام شده
اقدامات ذیل هم به عمل آمد:

۱- اخذ کابل چند زوج از شرکت‌های مخابرات شهرستان‌های منطقه.

اعزام به منطقه عملیاتی دزفول/ ۱۱۵

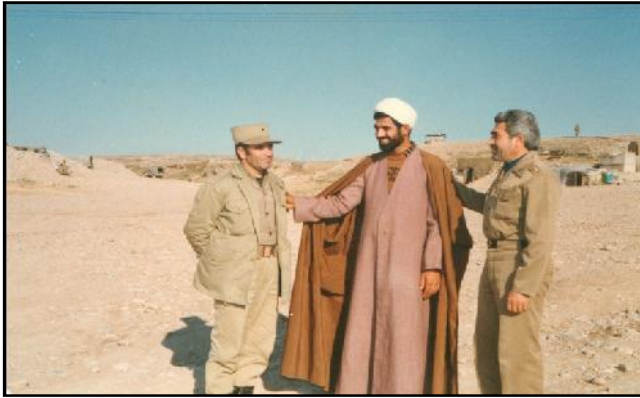
- ۲- اخذ دو زوج خط تلفنی راه‌آهن اندیمشک، تا شوش و محل استقرار تیپ ۲ لشکر مستقر در آن شهر.
- ۳- اخذ چند خط اف- ایکس از شرکت مخابرات تهران به منظور تسهیل ارتباطات یگان‌های مختلف و بالا رفتن سطح روحیه پرسنل وظیفه و کادر جهت ارتباط با خانواده.
- ۴- اخذ چند خط اف- ایکس از تهران به منظور تسهیل ارتباط مسئولین لشکر با ستاد نزاجا در تهران و منطقه.
- ۵- استقرار یک دستگاه تله تایپ و مخابره پیام‌ها به صورت رمز با دستگاه رمز کننده برای اولین بار در لشکر.
- ۶- استقرار یک دستگاه رادیو رله جهت ارتباط مستقیم فرماندهی لشکر و ایجاد سیستم کنفرانسی برای پاسگاه اصلی لشکر در اطاق عملیات.
- ۷- مراجعه به مرکز تعمیراتی تهران و دریافت بعضی اقلام کمیاب مورد استفاده وسایل ارتباطی در ایام استفاده از مرخصی‌ها.
- ۸- انجام امور ستادی گردان با قسمت‌های تابعه لشکر.
- ۹- انجام امور پیک و ثبت و توزیع نامه‌های صادره و وارده برابر روش جاری.



روزی فرماندهی لشکر من را به دفترش احضار کرد و از انجام عملیاتی که در پیش است خبر داد بلافاصله با فرماندهان گروهان به محدوده تیپ ۱ که در پل کرخه و در حاشیه ارتفاعات گسترش پیدا کرده بود رفتیم و آن‌ها را توجیه کردم که در آینده نزدیک قرارگاه لشکر به این مکان نقل مکان می‌نماید و از همین جا هدایت یگان‌های عملیاتی را انجام می‌دهند، لذا به فرمانده گروهان عملیات گفتم بعد از ظهر با اکیپ سیم‌کشی و پیش‌بینی پرسنل لازم جهت برقراری پاسگاه به این جا می‌آییم، لذا بایستی همان وضعیت پاسگاه اصلی را در این جا پیاده کنید که آماده باشد برای روز مقرر، بعد از ظهر رفتیم کابل ۲۰ زوج را در آن جا پیاده کردیم و تأسیساتی مطابق قرارگاه اصلی را در آن جا آماده بکار نمودیم خطوط مورد نیاز رادیو رله هم پیاده کردیم، در شب یا روز مقرر هیچ کاری نداشتیم به جز این که در محل حاضر شویم و وسایل یدکی را نصب و آماده کنیم حتی در این جا ارتباطات لازم را با تیپ‌ها و توپخانه نیز پیش‌بینی شده بود، همین که همه چیز آماده و

اعزام به منطقه عملیاتی دزفول/ ۱۱۷

به پاسگاه اصلی برگشتیم، تا عملیات هر چند روز یکبار تمرین برقراری پاسگاه یدکی لشکر انجام می‌شد، آمادگی ارتباط پاسگاه یدکی را به رئیس ستاد و فرماندهی لشکر اعلام نمودم، برابر نوبت به مرخصی اعزام شدم، ولی به علت انجام عملیات فتح‌المبین چهل و هشت ساعت قبل به دستور فرمانده لشکر به منطقه احضار شدم و خود را معرفی کردم و در شب اول فروردین ماه سال ۱۳۶۱ کلیه ارتباطات پاسگاه یدکی برقرار و در اطاق عملیات بودم که عصر این روز جلسه ستادی برای شروع عملیات در اتاق فرماندهی لشکر تشکیل و شروع عملیات ساعت ... اعلام کردند، لذا در ساعت مقرر عملیات آفندی به قوای بعثی عراق، (به نام فتح‌المبین) و با رمز یا فاطمة الزهرا (س) اجرا و به لطف و عنایت الهی، نیروهای رژیم بعثی را از نقاط اشغالی سه‌راه قهوه‌خانه، علی‌گره‌زد، امام‌زاده عباس به عقب رانده، نفرات یا کشته یا اسیر و یا پا به فرار گذاردند. به نحوی عملیات سریع و برق‌آسا بود که تعدادی سلاح‌های اجتماعی، حتی توپخانه بدون اجرای آتش به غنیمت رزمندگان اسلام درآمد و دیگر بعثی در این مناطق مشاهده نشد، و سرزمین و شهرهای زیادی به آغوش گرم رزمندگان میهن اسلامی برگشتند. بعثی‌های اسیر دسته دسته با اسکورت رزمندگان اسلام به محل‌های اسکان اسرا انتقال یافتند. تشریک مساعی رزمندگان اسلام در این عملیات ستودنی بود، «دست خداوند بالای سر رزمندگان اسلام بود».



اعزام به منطقه خرمشهر

در روز ۱۳ فروردین ماه سال ۱۳۶۱ جهت شناسایی و انجام عملیات به منطقه خرمشهر عزیز رفتیم و هر کسی مناطق خود را بررسی و پیش‌بینی استقرار می‌کرد، مقرر شد ایستگاه ناهید مرکز لشکر و پاسگاه اصلی باشد، لذا بنا به دستور جهت شناسایی منطقه آبادان به اتفاق راننده و یک نفر دیگر از ایستگاه ناهید در جاده آسفالت به سمت آبادان حرکت کردیم، پس از طی چند کیلومتر راه توسط ماشین به جایی رسیدیم که طرفین آن خاکریز و بین خاکریزها جاده آسفalte بود، پیش می‌رفتیم، تیراندازی نیروهای بعثی مانع حرکت ما به جلو بود، حتی ترکش گلوله‌ای هم به ماشین خورد. به راننده گفتم (البته در حالتی که پشت خاکریز استتار کردیم) من و همراه به عقب می‌رویم. شما هم آهسته دنده عقب حرکت کن و حدود یک کیلومتر و یا بیشتر به عقب برگشتیم. راننده دور زد و سریع‌السير از منطقه دور شدیم.

اعزام به منطقه خرمشهر / ۱۱۹

قرار گذاشتیم که از جاده ماهشهر به آبادان برویم تا سه راهی شادگان - آبادان به مسیر خود ادامه دادیم همین که به سه راهی اهواز شادگان رسیدیم، به حرکت ادامه دادیم جاده آسفالته بود و به سمت آبادان حرکت کردیم، تا ابتدای شهر آبادان رفتیم، از ماشین پیاده شدیم، محل را با دقت شناسایی کردیم و گفتم سوار شوید برگردیم، سوار شدیم و دور زدیم و برگشتیم بحمد... مشکلی پیش نیامد و به ایستگاه ناهید که محل الحاق بود رسیدیم.

به فرماندهی لشکر واقعه را تعریف کردم، موضوع را در بررسی‌ها منظور و پس از شناسایی کامل منطقه و مشخص شدن محل یگان‌های عمل‌کننده در روز موعود، در این منطقه در جای با صفایی سفره ناهار را پهن کردیم و جای همگی خالی، زیر آفتاب بهار خوزستان و زیر دکل‌های برق منطقه نهار سربازی صرف کردیم، (به امید پیروزی اسلام بر کفر جهانی).

از فرمانده لشکر حدود منطقه یگان‌ها را سؤال کردم، مشخص شد و دستور گرفتیم که در یک روز قبل از برنامه گروهی پیشرو برای برقراری ارتباطات به منطقه بیاوریم که مورد قبول واقع شد، فرمانده گروهان عملیات مخابرات را توجیه ابتدایی کردم و پس از اتمام کار به دزفول مراجعت نمودم، قرار شد دیگر گروه پیشرو نفرستیم و به محض رسیدن به محل، ارتباطات را دائر و برقرار نماییم. لذا اوایل اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ از دزفول به منطقه اهواز (ایستگاه ناهید). حرکت و به محض رسیدن به محل، برقراری ارتباطات پاسگاه جدید لشکر را شروع و بحمد... در اسرع وقت به اتمام رسید.

عملیات خرمشهر در روز دهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ شروع گردید تا خرمشهر قهرمان آزاد گردد. (سوم خرداد ماه خرمشهر عزیز آزاد شد) در طول عملیات استقرار کامل کلیه سیستم‌های مخابراتی اعم از بی‌سیم، باسیم، رادیو رله، تله‌تایپی مستقر و خطوط ارتباطی اف-ایکس هم در اختیار سنگر عملیات قرار گرفت، در شب شروع عملیات آزاد سازی خرمشهر، به اتفاق فرماندهی لشکر، بازدیدی از رودخانه کارون که ما در شرق آن استقرار داشتیم به عمل آمد و پل‌هایی برای عبور یگان‌های حمله‌ور روی رودخانه نصب و نقل و انتقال وسیله‌های خودرویی روی آن پل انجام می‌گرفت، به اتفاق فرماندهی لشکر محل یگان‌ها نیز به منظور تکمیل بازدید شد. شب موعود در سنگر عملیات کلیه فرماندهان (لشکر، معاون، رئیس ستاد، رؤسای ارکان لشکر، این‌جانب، مرحوم سپهبد صیاد شیرازی، برادر رضایی و دیگر برادران سپاه انقلاب اسلامی) حضور داشتند و پیوسته برای موفقیت رزمندگان اسلام دعا می‌کردیم، یگان‌های رزمنده قبل از غروب آفتاب از روی پل شناور عبور کردند و هر واحد در جای خود استقرار پیدا کرد. در غروب روز جمعه، من به اتفاق فرماندهی لشکر از پل نصب شده توسط مهندسی لشکر عبور کردیم و سریع به منطقه تیپ ۱ رسیدیم و پس از اندکی توقف و سایر شناسایی‌ها مجدداً به محل قرارگاه برگشتیم با رمز یا علی ابن ابیطالب (ع) عملیات آزاد سازی خرمشهر قهرمان شروع گردید و توسط شبکه بی‌سیم و باسیم اعلام گردید، پس از گذشت مدتی از زمان شروع حمله، ارتباط تیپ ۱ لشکر با مرکز عملیات قطع گردید و هر چه صدا کردند جوابی نشنیدند و

خیلی نگران شدند، معاون لشکر به من گفتند، جناب زارع سری بزن بین چه شده است برو منطقه‌اش، بنا به دستور با راننده به سمت پل نصب شده حرکت کردیم (سرباز دادستان از مشهد مقدس) به آن پل رسیدیم و عبور کردیم. روز قبل که برای شناسایی اعزام شدم، فقط یک شاخه راه وجود داشت ولی بر اثر عبور خودروها هزاران راه به وجود آمده بود، شب هم تاریک، راه وسط را گرفتیم و رفتیم تا پاسی از شب فقط به دنبال پیدا کردن محل تیپ ۱ بودیم، راه را گم کرده بودیم، ادامه دادیم تا به خاکریزی رسیدیم، صدای تیراندازی هم از همه جا به گوش می‌رسید، گفتم دادستان نگهدار خاکریز را ببینیم پیاده شدم، دیدم با عربی غلیظ صحبت می‌کنند. بدون سر و صدا سوار ماشین شدم و حتی درب آن را هم نبستم فقط گفتم دادستان، این جا همه عراقی هستند و با زبان عربی حرف می‌زنند هر چقدر می‌توانی با سرعت برگردد، او هم سریع‌السير دور زد و با سرعت هر چه تمام‌تر در جهت مخالف دشمن حرکت کردیم دقیقاً داخل نیروهای عراقی حرکت می‌کردیم ناگفته نماند که خودرویی که بر آن سوار شده بودیم در عملیات فتح‌المبین به غنیمت گرفته بودیم و به علت ضیق زمان و یا خواست خداوند متعال رنگ آن را تغییر نداده بودیم و آن‌ها فکر می‌کردند ما از نیروهای آن‌ها هستیم و لذا هیچ کاری با ما نداشتند). راننده آهسته درب ماشین را باز کرد و از گوشه درب به صدای حرف عربی گوش داد و گفت جناب سرهنگ راست می‌گویی، با سرعت هر چه تمام‌تر به سمت شرق رفتیم تا جایی رسیدیم صدای بچه‌های خودی را شنیدیم، گفتم دادستان نگهدار و

از ۲-۳ نفری که فارسی صحبت می‌کردند سؤال کردم شما جزء کدام واحد هستید؟ گفتند تیپ ۱ گفتم فرماندهی تیپ کجاست، گفتند جلوتر و بی‌نهایت شاد شدیم و سجده شکر به جای آوردیم که در وسط عراقی‌ها به دام نیفتاده‌ایم. «از طرفی ستاد عملیات که تا کنون از ما بی‌خبر بودند، گفتند صد در صد زارع و راننده اسیر عراقی‌ها شده‌اند». سپس از نفرات دیگر جمعی تیپ سؤال کردیم فرماندهی تیپ کجا است؟ جواب دادند که سمت چپ و جلوتر، بروید او را می‌بینید و آن قدر راه رفتیم تا به ایشان رسیدیم و او را دیدیم. به محض رؤیت با بی‌سیم گفت، زارع آمد زارع آمد و سر و صدای زیادی با ذکر صلوات از بی‌سیم شنیدم، فرماندهی لشکر گفتند سریع برگرد، از ایشان پرسیدم، چه شد که ارتباط شما قطع گردید، گفتند از دست اندازی عبور کردیم رموک ۱۰۵ حامل موتور برق چپ شد و ارتباط ما قطع شد که بلافاصله با عملیات تماس گرفتیم و صحبت کردیم، وضعیت را پرسیدیم از عملیات چه خبر؟ گفت الحمدا... خدا را شکر عالی است، لذا برگشتیم و به سنگر عملیات رفتیم و بحول و قوه الهی صدای صلوات و موفقیت نیروهای اسلام طنین انداز بود، داستان را برای همه تعریف کردیم، همه گفتند خداوند تو را دوست داشته که اسیر نشدی، به هر حال شکر و سپاس خداوند را بارها به جای آوردم، تمام سر و صورت و حتی ابروی من را خاک پوشانده بود، فوری معاون لشکر به من گفت برو سر و صورت خود را بشور و بیا، رفتم سر و صورت خود را شستم و برگشتم بحمدا... باز هم صدای صلوات به گوش می‌رسید از پیشرفت عملیات صحبت می‌کردند، وقتی که خبر آزاد سازی

اعزام به منطقه خرمشهر / ۱۲۳

خرمشهر قهرمان اعلام گردید و به قول حضرت امام (ره) که خرمشهر را خدا آزاد کرد، حقیقت غیر قابل انکاری بود، در اول وقت آزادسازی به اتفاق چند نفر از پرسنل جهت بازدید شهر رفتیم، اولین محل بازدید مسجد خرمشهر بود که به وسیله صدام کافر و نیروهای او مخروبه‌ای تبدیل شده بود و در همان جا عکسی گرفتیم و شهر را از دور مشاهده و به محل کار برگشتیم، شکر و سپاس خداوند را که عملیات غرور آفرین «بیت‌المقدس» آزاد سازی خرمشهر قهرمان را از «خونین شهر» به خرمشهر مبدل گردانید و پس از ۱۹ ماه که در اشغال و اختیار صدامیان کافر بود به آغوش ایران عزیز برگشت داده شد.

باز هم خدا را شکر آب زانوی من در عملیات غرور آفرین فتح‌المبین و (بیت‌المقدس) به خوبی از بین رفته و کاملاً جذب و سلامتی خود را با الطاف بیکران الهی بازیافتیم، دلاور مردان سرزمین اسلامی بحول و قوه الهی، سنگرها و پناهگاه‌های آن دژخیمان بعثی را یکی پس از دیگری فتح و به آغوش ایران اسلامی برگردانیدند. تمامی پادگان حمیدیه و سر تا سر جاده اهواز خرمشهر از لوٹ وجود کثیف مهاجمین عراقی پاک و پاکیزه‌تر کردند، (تبارک... احسن الخالقین) درود فراوان می‌فرستیم به روح پر فتوح مردمان خرمشهر که با استقامت و شهادت تمام در مقابل مهاجمان ایستادند و شربت شهادت نوشیدند. و درود بر تمامی شهیدان آزاد سازی خرمشهر قهرمان، بنا به دستور پس از آزادسازی خرمشهر به تحکیم مواضع در آن منطقه پرداختیم و ارتباطات لازم برقرار گردید ارتباط پاسگاه لشکر که فعلاً در این

منطقه تشکیل گردید. لذا کفار بعثی بحول و قوه الهی چنان ضربتی از رزمندگان اسلام دیدند که به هیچ وجه تفکر هر گونه عکس العمل یا پانکی و تهاجمی نداشته و در سر نپروورانیدند.

حدود ساعت ۱۰ شب یکی از روزها در داخل سنگر جدید در ابتدای شهر خرمشهر مشغول بررسی و تهیه جواب نامه‌های لشکر بودم که تلفن زنگ زد، برداشتم، رئیس ستاد لشکر بود و گفتند نیروزفر (...)) که استاد دانش آموزان گروهبانی بوده همین الان برود آبادان و خود را به سروان (...)) معرفی تا فردا صبح با اتوبوس به اهواز رفته و با قطار به زیارت حضرت امام رضا (ع) به مشهد بروند، لذا به فرمانده گروهانش ابلاغ کردم و به او گفتم ماشین من را هم آماده کند تا او را به آبادان ببرد ولی قبل از رفتن او را ببینم، همین کار انجام گرفت. نیروزفر پیش من آمد، ماشین هم آماده بردن ایشان بود، از من پرسیدند شما کاری، چیزی لازم ندارید؟ من هم گفتم کاری ندارم، فقط سلام من را به امام رضا (ع) برسان و بگو یا امام رضا چرا مدتی است من را نمی‌طلبی گفتند چشم و رفتند. ساعت ۳ یا ۴ صبح بود که تلفن زنگ زد برداشتم معاون لشکر سرهنگ (...)) بود و گفتند فرماندهی لشکر شما را انتخاب کرده که به سرپرستی اکیپ اعزامی به مشهد بروی، طوری حرکت کنید که به اتفاق آن‌ها از آبادان با اتوبوس‌ها به اهواز بروی، و کنترل کنید، با خودم گفتم «اللهم صل علی محمد و آل محمد» و حقیقتاً در پوست خود نمی‌گنجیدم و کلاً دست‌پاچه شدم و نمی‌دانستم چکار باید بکنم، همان لحظه با شوق و ذوق و آفری که در جسم و روح خود

اعزام به منطقه خرمشهر / ۱۲۵

نمی‌گنجیدیم و قابل تصور هم نبود، سر از پا نمی‌شناختم، سریعاً پیش معاون گردان به سنگرش رفتم و موضوع را به ایشان گفتم و خیلی تبریک و تهنیت گفتند، من هم سفارشات لازم را به ایشان کردم و به سمت آبادان حرکت نمودم، اما آن قدر سر از پا نمی‌شناختم فراموش کردم سرباز دادستان که راننده من و اهل مشهد بود با اخذ مرخصی به مشهد ببرم و از او احساس شرمندگی می‌کنم، به سمت آبادان رفتم سایر مسئولین آموزش‌گاه گروهبانی هم در جریان قرار گرفته بودند به استقبال آمدند و آن‌ها هم تبریک گفتند، سپس سوار اتوبوس‌ها شدیم و به سمت اهواز حرکت کردیم، در شهر اهواز به راه‌آهن رفته و سوار قطار شدیم، کلیه پرسنل در کوپه‌های مربوطه قرار گرفتند و به امید خداوند حرکت نمودیم.





سرگرد زارع همراه گروهی از پرسنل در سفر مشهد مقدس

شب به تهران رسیدیم پرسنل را با اتوبوس‌هایی که قبلاً برای جابجایی دانش‌آموزان فرستاده بودند آن‌ها را به پادگان بردند و ما هم به منزل رفتیم و صبح زود قبل از رسیدن اتوبوس‌ها به قطار تهران مشهد در انتظار پرسنل بودیم تا رسیدند و سوار شدند و قطار به سمت مشهد مقدس راه افتاد و به زیارت حضرت امام رضا (ثامن الحجج علیه السلام) رفتیم به مشهد رسیدیم از قطار پیاده شده و با اتوبوس‌هایی که به وسیله لشکر مشهد آماده بود سوار شدیم و جهت زیارت عازم بارگاه مقدس آن امام همام رفتیم، نکته دیگری که از کرامات آن حضرت را باید بگوییم این که به محض دیدن و وارد شدن به صحن مقدس، جمعیت خیلی

زیادی حضور داشتند من توی قلبم ماشاا... گفتم و این جمله را در مغز می پروراندم که با این جمعیت زیارت مشکل است اما جمعیت به سوی ما آمدند و من را روی دست گرفته تا پای ضریح مطهر که کاملاً خلوت شده بود بردند و راه را برای عبور پرسنل باز کردند و کنار کشیدند تا زیارت ما بحول و قوه الهی به خوبی انجام شود. خوشبختانه به زیارتی نائل گردیدم که تا آن زمان برایم میسر نشده بود، لذا در مقابل این همه عنایت امام رضا (ع) فقط «سلام و صلوٰء بر محمد و آل محمد» می فرستادیم و سپاس و ستایش خداوند کریم و رحیم را بر زبان و دل جاری می ساختیم، «الحمد لله رب العالمین» جای همه رزمندگان و ملت عزیز ایران را خالی کردیم و دعا و ثنا گفتیم در این زیارت جای همه خالی بود نهار هم مهمان سفره پر خیر و برکت حضرت امام رضا (ع) بودیم و ثناها گفتیم، البته به زبان آوردن این کلمات خیلی ساده است، اما عمق و طلبیدن آن حضرت بسیار بالا و مقامی شامخ است که به تحریر نمی گنجد. و باید بگویم این کرامات، در زندگی ام جزء باقیات و صالحات خواهد بود لذا پس یک هفته زیارت و دیدار مناطق زیارتی و سیاحتی با عرض اجازه از امام مقدس با اتوبوس ها به راه آهن رفتیم، سوار قطار مشهد- تهران و اهواز شدیم و به منطقه برگشتیم «جای همه خالی بود».

پس از معرفی و حضور در منطقه دوباره به منطقه دزفول برگشتیم، لذا این سری در منطقه عین خوش، رفته و استقرار پیدا کردیم و چون در زمان انجام عملیات غرور آفرین فتح المبین آن جا را می شناختیم، نیازی

به شناسایی نبود و در روز معین تمام تأسیسات را جمع آوری و به عین خوش رفتیم، استقرار پیدا کردیم، ارتباطات بر اثر تلاش پرسنل مخابراتی سریع انجام گرفت و پس از برقراری ارتباطات مورد نیاز من برابر نوبت به مرخصی اعزام شدم و معاون گردان مسئولیت ادامه برقراری و انجام موارد را به عهده گرفت، ضمناً از مسئولین تعمیراتی گردان، صورت قطعات مورد نیاز را گرفتم و همراه بردم تا در زمان مرخصی هم سری به تدارکات و آماده‌گاه مخابرات تهران مستقر در پادگان جی بزمن و کمبودها و نواقص را برطرف کنم قطعات در صورت موجودی دریافت می‌شد. چون که پرسنل آن جا من را می‌شناختند وسایل تعمیری را هم می‌گرفتم می‌بردم منطقه، اما اقلام تعمیراتی چون حساب و کتاب داشت با دادن رسید با خودم به منطقه می‌بردم و پرسنل مرکز تعمیراتی هر گونه همراهی را انجام می‌دادند. پس از خاتمه مرخصی به منطقه رفتم و بنا به دستور فرماندهی لشکر برای بررسی عملیات آینده، و چگونگی اجرای آن به شهرهای (مهران، دهلران و ایلام). رفته شناسایی انجام و پیش‌بینی‌های لازم را با توجه به وضعیت مناطق اعلام شده به انجام رساندم. دو خط اف- ایکس، برای ارتباطات لشکر و همچنین پرسنل در منطقه اخذ کردیم و برنامه‌ای هم برای هر یگان تنظیم شد که برابر آن پرسنل کادر و وظیفه با خانواده خود در تماس باشند، در اواخر سال ۱۳۶۱ به درجه سرهنگی نائل و در اجرای نقل و انتقالات ارتش به وزارت دفاع جمهوری اسلامی ایران منتقل گردیدم. لذا پس از تسویه حساب و

اعزام به منطقه خرمشهر / ۱۲۹

خداحافظی در جمع پرسنل گردان و با حضور معاونت محترم لشکر
(سرتیپ ...) خداحافظی کردم (ضمناً به پاس خدمات تقدیرات شایسته
هم در جمع اجرا گردید).

انتقال به وزارت دفاع

در اوایل سال ۱۳۶۲ خود را به معاونت پرسنل وزارت دفاع معرفی کردم سه سازمان (معاونت اداری وزارت- سازمان صنایع دفاع- معاونت طرح و برنامه وزارت) خواستار من بودند و مقرر شد در تاریخ‌های معینی با مسئولان سازمان‌های مذکور مصاحبه داشته باشم، لذا با مسئولین سازمان‌های ذکر شده در تاریخ‌های معین مصاحبه کردم و هر سه سازمان از وزارت خواستند که به آن سازمان اختصاص یابم اما یک مرتبه معاونت اداری وزارت، گفتند خود را به معاونت لجیستیکی معرفی نمایم و همین کار صورت گرفت آن موقع سرهنگ (... معاون لجیستیکی وزارت را به عهده داشتند، ایشان گفتند خود را به مدیریت اجرای قراردادها معرفی کن و در دایره اجرای قراردادها مشغول کار شدم رئیس و مدیر قسمت سرهنگ (... بود مدت ۱ سال و اندی در آن جا کار کردم، دفتر مخصوص برای قراردادها که تحویل مدیریت و از جمله دایره اجرای قراردادها می‌شد درست کردم، روی آن هم کلمه سری نوشتم زیرا بیشتر قراردادها با این درجه اهمیت به دایره تحویل می‌گردید، محتویات دفتر، خلاصه متن قرارداد، زمان تحویل و برنامه‌های زمان بندی آن، تعداد دریافتی و زمان را در آن مشخص کردم و با یک گذر خیلی کوتاه متوجه اجرا و یا عدم اجرای قراردادها مشخص و معین می‌شد، لذا جناب سرهنگ (... از تهیه این دفتر که مشخص کننده همه چیز بود تشکر و قدر دانی کردند به لطف و عنایت پروردگار سریع‌السير به وظایف خود آشنا و

مسلط و جواب گو بودم، و برای انجام وظایف محوله بحمد... از کسی بهره نگرفتم و مثل این که سال ها در این قسمت خدمت کرده ام، در این زمان از طرف ستاد کل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران احضار شدم و نشان مرحمتی فرماندهی کل قوا که عنایت کرده بودند و به علت شرکت در عملیات غرور آفرین، فتح المبین (آزاد سازی منطقه دزفول و اندیمشک) از لوٹ وجود بعثیان و عملیات بیت المقدس (آزاد سازی خرمشهر قهرمان)، بود دریافت نمودم و بیش از پیش سبب بالا رفتن توان خدمتی و انجام وظیفه بیشتر در نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران گردید.

در این زمان معاونت لجستیکی وزارت دفاع (سرهنگ ...) بازنشسته شدند و یکی از کارمندان بجای ایشان منصوب شدند، او هم بعضی مدیریتها را عوض کرد، منجمله مدیر اجرایی قراردادها که سرهنگ (...) بودند. لذا در ابتدای کار ایشان دو بار باهم به مناطق عملیاتی جنوب رفتیم و مشکلات را بررسی و یادداشت کردند، در این سفر کلیه اقلام مورد نیاز جبهه را یادداشت و تا حد توان و اطلاع از مایحتاج یگانها در جبهه صورتی تهیه و به مدیر جدید تحویل دادم، که با صورت خودشان تطبیق داده و یک لیست کامل از مشکلات و کمبودها یادداشت شد و من را برای خرید بعضی اقلام به خارج کشور فرستادند و با کمک متخصصین اعزامی از لشکرها به خارج اعزام و اقلامی خریداری و ارسال شد و این مأموریت ۱ یا ۲ بار تجدید شد تا آخرین قلم مورد نیاز یگانهای مستقر در مناطق عملیاتی نیز ارسال گردید. لذا برای خرید قطعات ابتدا متخصصین قطعات را بازدید چنانچه مورد کنترل آنها بود

خریداری می‌گردید و به کشور ارسال می‌شد. پس از پایان کار به ایران برگشتم و آن پرسنل به محل‌های خود رفتند. مدتی مدیر در معاونت لجستیک بودم روزی مقام محترم وزارت به اتفاق جانشین و معاونت اداری، جهت بازدید معاونت لجیستیکی آمدند (سرتیپ...) و به معاونت لجیستیکی دستور دادند، به منظور تهیه جدول سازمانی مخابرات ستاد وزارت که بسیار مورد نیاز بود، من در اختیار معاونت اداری وزارت قرار گیرم تا آن جدول را تهیه و جهت تصویب مقام محترم وزارت تقدیم گردد.

بررسی‌های لازم، با تعیین شرح وظایف با کدهای مورد نیاز و پرسنل مکفی تهیه و آماده کردم. در این زمان به علت بمباران‌های هوایی شهر تهران، از طرف مقام محترم وزارت، به وسیله معاونت اداری و پرسنلی ابلاغ گردید که با تشکیل ستادی در شهرک شهید فکوری که بعد از ترمینال آزادی قرار داشت، یک سیستم ارتباط تلفنی به وجود آورم که در مواقع اضطراری که صدام کافر تهران را با گلوله موشکی تهدید می‌کرد، ستاد وزارت به آن جا منتقل و به امور جاریه خللی وارد نشود.

باید بگویم: با توجه به نیاز ستادی وزارت دفاع جمهوری اسلامی ایران (جدول سازمان پرسنلی - جدول وسایل و تجهیزات لازم، ابزارآلات کابل کشی، مراکز تلفنی و غیره را با شرح وظایف و کدهای پرسنلی تهیه کردم و به صورت جدول سازمان به معاونت اداری و پرسنلی دادم).

و اما مأموریت دوم، (تشکیل ستاد وزارت در شهرک شهید فکوری) بود و کار بسیار سخت و دشواری بود زیرا در این شهرک حتی کابل کشی و یک

تلفن خودکار هم وجود نداشت و قبل از تکمیل و تحویل توسط پیمانکار، وزارت چند ساختمان آن را اشغال کرده بود. البته چندین بار برای برقراری تلفن به منطقه ۹ شرکت مخابرات تهران مراجعه کردم، چند خط تلفنی هم که معاونت مالی وزارت هزینه‌های آن را پرداخت نموده بود در محل دریافت و به اطاق‌های مورد نظر وصل شد، ولی تکافوی نیاز وزارت را نمی‌کرد، در مراجعات بعدی برای اخذ تلفن از منطقه ۹ به دلیل نبودن امکانات کابلی در منطقه از تحویل خودداری کردند، که طی گردش کاری که من نوشتم و از طریق معاونت اداری و پرسنلی به عرض مقام محترم وزارت رسیده بود، دستور دادند که اشکالات به وزارت پست و تلگراف و تلفن گزارش شود. معاونت مالی هم جهت پیش‌بینی پرداخت هزینه‌ها، اقدام و با هماهنگی، طی نامه‌ای به حساب آن وزارت، جهت واگذاری خطوط مورد نیاز، واریز شده بود و لذا طی ۳۰ تا ۳۵ فقره مکاتبه و مذاکرات حضوری این‌جانب به وزارت مذکور و حتی واریز مبالغ ارزی و مالی همچنین با هماهنگی حضوری این‌جانب با معاونت مالی آن وزارت به عمل آمده است، در آخرین پیگیری با وزارت پست و تلگراف و تلفن و معاونت مالی آن وزارت، اظهار می‌دارند که بایستی در جلسات هیئت دولت آقایان وزرای دفاع و پتت حضوراً صحبت و موضوع واگذاری خطوط مورد نیاز در منطقه ۹ را هماهنگی و به اجرا درآورند. (لذا تمام این اقدامات و اخذ نتیجه تحت صحبت وزرا باید حل و فصل گردد). که این موضوع طی گردش کاری جهت استحضار و اقدام در مورد حل و فصل قضیه با وزیر محترم پتت به دفتر وزیر محترم دفاع

ارسال گردید، ولی وزیر محترم دفاع و دفترشان جوابی نداده‌اند و طی نامه دیگری پیگیری شد، اما بدون نتیجه ماند.

چون این موضوع را تقریباً غیر ممکن می‌دانستم، از اولین اقدام تا آخرین اقدام خلاصه آن را تهیه و اقدامات به طور وضوح ذکر شده بود، معاون اداری من را به دفترشان احضار کردند و خواستار نتیجه شدند و با نگرانی گفتند که مقام وزارت خواستار نتیجه‌اند و خواسته‌اند کار تلفن شهرک شهید فکوری به کجا رسیده است؟ تمام مدارک را از من گرفت و با خوشحالی پیش وزیر دفاع رفتند و تمام اقدامات شرح داده بودند و گفته بودند من با وزیر پتت صحبت می‌کنیم.

لذا این موضوع به درازا کشید، تا این که وزارتین دفاع و سپاه درهم ادغام وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران تشکیل گردید و ستاد وزارت دفاع به پل سیدخندان خیابان دبستان انتقال داده شد و چون وزارت سپاه مدیریت ارتباط و مخابرات جداگانه داشت و زیر نظر معاونت اداری و پرسنلی کار می‌کرد. با انتقال و جابجایی وزیران، دیگر نیازی به تهیه جدول سازمان مخابرات ستاد وزارت نبود و منتفی گردید. و اینجانب را نیز از معاونت لجستیکی وزارت که مدیر اجرای قراردادهای درجه سرتیپی بودم به معاونت اداری و پرسنلی مدیریت خدمات عمومی با درجه سرتیپ دومی انتقال دادند که خواسته همیشگی معاونت اداری و پرسنلی بود، من در سازمان جدید از شغل سازمانی سرتیپی به شغل سازمانی سرتیپ دومی تنزل

انتقال به وزارت دفاع / ۱۳۵

شغل داده شدم و خود این موضوع طبق قوانین و مقررات (ترفیعات، مقررات خاصی دارد) که اجرا نشد و مسئول آن هم (سرتیپ دوم ...) بود.

مدت ۵ تا ۶ سالی در معاونت اداری و پرسنلی در لباس نظامی و چند سالی هم در لباس غیر نظامی خدمت، که بعداً به استحضار خواهد رسید، در مدیریت خدمات اداری و عمومی (امور پرسنلی قسمت، امور ستادی مخابرات، امور مربوط به دریافت و پخش نامه‌های صادره و وارده و سایر خدماتی که در هیچ یک از سازمان‌های معاونت اداری، انجام نمی‌دادند به من محول می‌شد و همچنین امور ستادی و اقدامات تأمینی ستاد وزارت، عوامل نگهبانی، پاسداری مورد اقدام قرار می‌گرفت و کارهای مربوطه نیز انجام می‌شد به خصوص مکاتبات مربوطه که خود یک مدیریت لازم داشت تا کار مدیریت خدمات عمومی را انجام دهد.

در سال ۱۳۶۵ یا ۱۳۶۶ از معاونت لجستیکی به معاونت اداری رفتم و ضمن اقدام در مورد تدبیر مقام محترم وزارت (تهیه جدول سازمان مدیریت مخابرات ستادی وزارت، اقدامات مربوط خطوط تلفن از شرکت مخابرات، و انجام امور مربوط به مدیریت خدمات عمومی معاونت اداری و پرسنلی که یک مدیریت کامل با پرسنل مربوطه بود و امور ستادی سایر مدیریت‌ها که جزء وظایف آن‌ها محسوب نمی‌شد و همچنین انجام امور مربوط به تأمین و سایر خدمات بدون سازمان ستادی تا این که دو وزارت با هم ادغام شدند در مدیریت خدمات عمومی اداری که کار کلی پرسنل معاونت اداری و همچنین دریافت، توزیع و پخش نامه وارده و صادره وزارت را مدت ۲ تا ۳ سال تا سال

۱۳۷۰ با لباس نظامی و به مدت ۴ سال هم تا ۱۳۷۴ در لباس غیر نظامی در آن معاونت مشغول کار بودم و وظایف خود را به نحو شایسته و خوبی که همیشه مورد رضایت بود انجام دادم، ناگفته نماند برحسب دستور معاونت محترم اداری و پرسنلی اولین تعویض پاسدار را در ستاد جدید وزارت آموزش داده و اجرا نمودم و هر موقع که تعویض پاسدار به وسیله گروهان پاسدار فرماندهی پشتیبانی وزارت صورت می‌گرفت در تعویض آن‌ها حاضر و اشکالات را رفع می‌کردم تا زمانی که دیگر نیازی به نظارت مشاهده نشد و من هم با لباس غیر نظامی بودم در سال ۱۳۷۴ از خدمات چند ساله در وزارت دفاع آزاد شدم و پس از یکی دو ماه استراحت به وسیله معاونت اداری و پرسنلی ستاد کل نیروهای مسلح افتخار خدمت در ستاد کل را پیدا کردم و اقداماتی در مورد تأمین معیشت نیروهای مسلح و بهبود وضعیت پرسنل به من محول شد، مدیر خدمات عمومی به مرخصی یک ماهه رفتند و مسئولیت خدمتی و اداری آن مدیریت را عهده‌دار شدم و تا سرحد توان در انجام وظیفه کوشا بودم، البته در چندین جلسه عمومی از کلیه نیروهای ارتشی و انتظامی و پرسنل منتخب ستاد کل م در معاونت اداری و پرسنلی ستاد کل دعوت نموده و جهت بهبود وضعیت پرسنل تشکیل جلسه داد. چندین ماه برای دستیابی به نتیجه مطلوب (به خصوص بررسی کلیه امور خدماتی دفترچه بهداشت و درمان نیروها و حتی در سطح کشور)، طرح حکمت تهیه و پس از بحث و بررسی کلی، جهت تصویب مقام معظم رهبری و فرماندهی

انتقال به وزارت دفاع / ۱۳۷

کل قوا، طرح ارسال گردید و تشکر نامه‌ای برابر پیوست شماره (۷) که مختصری از آن به استحضار می‌رسد.

برادر ارجمند جناب آقای زارع:

تلاش‌های شایان تقدیر جناب‌عالی و سایر همکاران در هیئت عالی کارشناسی ارتقاء منزلت اجتماعی و بهبود معیشت نیروهای مسلح و کمیته‌های آن موجبات خشنودی مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا را فراهم نمود و هنگامی که گردش کار شماره ۲۷۷۶۷ مورخ ۷۵/۸/۲۱ به استحضار معظم رسید امر و مقرر فرمودند:

ستاد کل پیشنهادها ابلاغ و اجرا شود از برادران تهیه کننده این طرح جامع و منطقی تشکر شود.

رئیس ستاد کل نیروهای مسلح: سرلشکر بسیجی سید حسن فیروزآبادی.

تشویقات

- ۱- به عنوان بهترین افسر آموزش در دستور شماره ۹۳۲ لشکر ۷ کرمانشاه تشویق شدم.
- ۲- به علت جدیت در اردوگاه آموزشی در دستور شماره ۵۳۳ لشکر ۷ کرمانشاه تشویق شدم.
- ۳- به علت جدیت و کمال صداقت در دستور شماره ۶۹ گردان مخابرات لشکر ۷ کرمانشاه تشویق شدم.
- ۴- به علت جدیت و به عنوان بهترین افسر آموزش گردان مخابرات تقاضای تشویق به علت جدیت، کوشش و ابراز شایستگی در امورات محوله.
- ۵- تقاضای تشویق گروهان جلویی مخابرات لشکر ۴ رضائیه به علت ابراز شایستگی.
- ۶- به علت تلاش و جدیت در مانور دلیران در دستور شماره ۲۲ گردان مخابرات ۷ کرمانشاه.
- ۷- به علت جدیت و فعالیت در امور محوله در دستور ۱۴۲ گردان مخابرات لشکر ۷ کرمانشاه.
- ۸- به علت جدیت و کوشش در رژه ۲۱ آذر ماه سال ۱۳۴۷ گردان مخابرات لشکر ۷ کرمانشاه.

تشویقات / ۱۳۹

۹- به علت جدیت و فعالیت در امور محوله در دستور شماره ۲۴۸ لشکر ۷ کرمانشاه .

۱۰- به علت جدیت و فعالیت در امور محوله در دستور شماره ۲۴۲ گردان مخابرات لشکر ۷ کرمانشاه.

۱۱- به علت جدیت و فعالیت در تست سروان‌ها در دستور شماره ۲۵۶ گردان مخابرات لشکر گارد.

۱۲- به علت جدیت در اردوگاه پرندک در دستور شماره ۲۱۸۸ لشکر ۱۶ گارد.

۱۳- به علت تلاش در مانور در دستور شماره ۲۴۴۹ لشکر گارد.

۱۴- به علت تلاش و فعالیت در مراسم ۲۱ آذر ماه در دستور ۶۱۳۸ لشکر پیاده گارد.

۱۵- به علت تلاش و فعالیت در دستور شماره ۲۵۶۷ لشکر پیاده گارد.

۱۶- به علت کسب مقام دوم در دوره عالی مخابرات رسته‌ای در دستور نیروی زمینی.

۱۷- به علت رتبه یکم شدن یگان مربوطه در دستور شماره ۲۶۲۲ لشکر گارد.

۱۸- به علت جدیت در انجام امور محوله ۱۳۵۲/۱۲/۱۳ در دستور تیپ ۲ آهنین لشکر گارد.

۱۹- به علت جدیت در انجام امور محوله مورخه ۱۳۵۳/۳/۱۴ در دستور شماره ۳۱۴۶ لشکر گارد.

۲۰- به علت جدیت در انجام امور محوله مورخه ۱۳۳۵/۷/۱۰ در دستور شماره ۳ تاکسفورس دماوند.

۲۱- به علت جدیت در انجام امور محوله در دستور شماره ۹۷ تپپی مورخه ۱۳۳۵/۶/۷.

۲۲- به علت نمونه تشخیص داده شدن امنیت ارتباط و مخابرات تاکسفورس دماوند در دستور شماره ۱۲۰ تاکسفورس دماوند.

۲۳- به علت نمونه تشخیص داده شدن امنیت و مخابرات تاکسفورس دماوند در دستور شماره ۳۸۹۱ لشکر گارد.

۲۴- به علت جدیت در اردوگاه و مرتب بودن ارتباطات در دستور شماره ۱۱۴ تپپی.

۲۵- تشویقات دیگری هم داشتم که ثبت آنها در این خاطرات میسر نگردید.

تقدیرات

۱- به خاطر رشادت و شجاعت در جبهه‌های جنگ تحمیلی عراق علیه ایران در تاریخ ۱۳۶۹/۳/۳ به دریافت یک قطعه نشان درجه ۳ فتح از دست مبارک رهبر عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی و فرماندهی معظم کل قوا مفتخر گردیدم.

۲- تشکر مقام معظم رهبری و فرماندهی معظم کل قوا، از تلاش‌های شایان تقدیر این جانب و همکارانی که توسط ریاست محترم ستاد کل نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران ابلاغ گردیده است.

۳- در رابطه با کوشش‌ها و زحمات در طول ۳۰ ماه جنگ تحمیلی در لشکر ۲۱ حمزه مورد تقدیر سازمان عقیدتی سیاسی لشکر قرار گرفتم.

۴- تقدیرات معاونت محترم اداری و پرسنلی وزارت دفاع جمهوری اسلامی ایران از نحوه انجام وظیفه و مأموریت‌های محوله (سرتیپ دوم کرامت رحمتی).

۵- تقدیر انجمن اولیاء و مربیان منطقه ۱۳ آموزش و پرورش تهران از فعالیت‌ها و تلاش مؤثر در پیشرفت آموزش و پرورش دانشمندان آینده کشور و آموزش‌گاه‌های انقلاب اسلامی تهران (به عنوان نایب رئیس انجمن اولیاء و مربیان) در زمانی که رئیس شورای اسلامی کوی زینبیه را عهده‌دار بوده‌ام.

۶- تقدیر از تلاش و همکاری صمیمانه در مأموریت‌های بازرسی، سازمان بازرسی وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح. (سرتیپ پاسدار، سید مهدی مبلغ).

۷- تشکر و قدر دانی وزیر محترم دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح (جناب مهندس اکبر ترکان). به مناسبت سال‌ها تلاش مجدانه و ارائه خدمات صادقانه، تحمل محرومیت‌ها، و ایثار و فداکاری در وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح.

۸- تشکر و قدردانی معاونت اداری و پرسنلی وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح، از زحمات صادقانه و بی‌شائبه، تحت رهبری ولی فقیه و مقام معظم کل قوا، با بهره‌گیری از دستورات حیات بخش قرآن کریم در راه خدمت به اسلام و میهن اسلامی (سرتیپ سعید ملک زاده).

تنبیهات

۱- مدت سه شبانه روز بازداشت در پادگان عشرت آباد، به علت کوتاهی انجام وظیفه گروهان نگهبان واحد، در غیاب فرماندهی گروهان در انجام وظایف محوله توسط فرماندهی لشکر که با وساطت فرماندهی گردان به ۴۸ ساعت تقلیل پیدا کرد.

۲- مدت ۴۸ ساعت بازداشت در سربازخانه به علت شرکت نکردن در خدمات شبانه، توسط فرماندهی تیپ ۲ آهنین لشکر، البته من در جریان شب خدمات شبانه نبودم و حتی فرمانده گروهان قرارگاه تیپ، رکن سوم تیپ و هیچ‌یک از پرسنل مخابراتی تیپ هم به من اطلاع ندادند که آن شب (که روز اول یا دوم حضورم در تیپ بود) خدمات شبانه دارند. لذا این تنبیه هم پیش‌بینی نشده بود، فردا صبح در جمع کلیه افسران اعلام کردند افسر مخابرات که در خدمات شبانه نبوده ۴۸ ساعت بازداشت در سربازخانه تنبیه می‌گردد و اکثر افسران گفتند که این تنبیه به دلیل زهرچشم شما بوده است لذا نگران نباشید.

۳- برای دومین بار این تنبیهات هم در پرونده این جانب بایگانی شد و معنی مفهوم مهمان بودن را با، در باغ سبز یک‌سان مشاهده کردیم و این امر را به خداوند واگذار نمودم، اما در حد توانم برای بهبود سازمان تلاش کردم و هیچ‌گاه به خاطر فرد یا فرمانده خدمت نکرده‌ام، والسلام.

ترفیعات

- ۱- در سال ۱۳۳۸ (مهرماه). به درجه ستوان سومی مخابرات نائل شدم.
- ۲- در همان سال در نقل و انتقالات دوره، به علت این که سطح نمراتم بالا بود، شخصاً محل خدمتی خود را انتخاب نمودم (لشکر ۷ پیاده کرمانشاه).
- ۳- بعد از اخذ درجه ستوان سومی یا ستوان دومی، در هر سال (مهرماه) از پرسنل ترفیع بگیر با دادن یک پلی کیپی قطور آزمایش می گرفتند، بدین ترتیب هر کسی کمترین نمره را اخذ می کرد، ترفیع خود را در مهرماه سال بعد و هر که خوب و ممتاز می گرفت در اول مهرماه، به تدریج اخذ می کرد و عقب افتادگی هم با توجه به نمرات مأخوذه بود بحول و قوه الهی در تمام آزمایش های ترفیعاتی نمراتم در سطح بالا بوده و هیچ ترفیعی غیر از اول مهرماه اخذ نکردم لذا به شرح ذیل ترفیعات بعدی را اخذ می نمودم:

الف- ستوان دومی اول مهرماه سال ۱۳۴۱

ب- ستوان یکمی در اول مهرماه سال ۱۳۴۵

ج- سروانی در اول مهرماه سال ۱۳۵۰

د- سرگردی در اول مهرماه سال ۱۳۵۵

ه- سرهنگ دومی در اواسط سال ۱۳۵۷ دقیقاً نمی دانم چون در مناطق عملیاتی جنوب ابلاغ کردند.

بازنشستگی / ۱۴۵

و- سرهنگی در اول مهرماه ۱۳۵۹ دقیقاً نمی‌دانم چون در مناطق عملیاتی جنوب ابلاغ شد.

۴- لذا به لطف و توجیهاات حضرت باری تعالی که پستی و بلندی در ید قدرت او است، در هیچ سالی ترفیع درجاتی‌ام به تعویق نیفتاد و تمام آن‌ها در اول مهرماه هر سال ترفیعاتی انجام گرفته است.

بازنشستگی

همان طوری که عرض کردم خدمت در ارتش را در مهرماه سال ۱۳۳۷ شروع و در پایان سال ۱۳۷۵ به پایان بردم و به افتخار بازنشستگی نائل گشتم که مدت ۳۲/۵ سال آن جزء خدمت نظامی با لباس محسوب و مدت ۶/۵ سال هم با لباس شخصی و به صورت قراردادی انجام وظیفه مقدس سربازی را در حد توان به نحو بسیار شایسته‌ای انجام داده که انشاء... تعالی مورد قبول ذات اقدس الهی قرار خواهد گرفت، در سال ۱۳۷۰ بازنشسته شدم مدت ۴ سال و چند ماه به صورت خرید خدمت در وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح و مدت دو سال هم در ستاد کل نیروهای مسلح انجام وظیفه نمودم که جمعاً حدود ۳۹/۵ سال می‌باشد. و همیشه آیه شریفه «من لم یشکرالمخلوق لم یشکر الخالق» را مدنظر داشته و در تمام کارها از ابتدا تا انتها، جز ذات اقدس الهی‌اش به جایی و چیزی فکر نکرده و نیاندیشیده‌ام و در زمان‌های پرطلام و سخت به ریسمان پر قدرت و لایتناهی‌ش چنگ زده و از هیچ بحرانی خم به ابرو نیاورده و از ذات کبریایی‌اش توان و نیرو گرفته‌ام و

اکنون با افتخار و سربلندی و تا هستم محققاً حامی و پشتیبان حقیر و خانواده‌ام خواهد بود، زیرا جز به او به کسی چشم و دل نبسته‌ام، بر پیامبرانش رحمت و درود خدائیش را می‌فرستم و از حضرت محمدابن عبدا... (ص) خاتم‌الأوصیاء و خاندان پاک و مطهرشان امید عفو و بخشش قصورات را می‌طلبم،

بنده همان به که ز تقصیر خویش روی بدرگاه خدای آورد

ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجای آورد

با احترام- سرهنگ بازنشسته مخابرات قلی زارع

تشریف به حج تمتع

در یکم فروردین ماه سال ۱۳۷۶ با توجه به الطاف بی‌کران خداوند متعال و نبی مکرم اسلام حضرت محمدابن عبدا... (ص) و ائمه گرامی در بقیع، و انجام مناسک حج تمتع ابتدا به مدینه منوره و سپس مکه مکرمه عزیمت و در مورخه ۱۳۷۶/۲/۳ به کشور عزیزمان ایران مراجعت نمودم، امید است مورد لطف و عنایت و توجه آن بزرگواران در دنیا و عقبی قرار گرفته و همه ایرانیان به خصوص برادران عزیز ارتشی از این کرامت‌ها برخوردار گردند، انشاء... التعالی.

برای تشریح این مراسم مقدس ضرورت دارد که قبل و بعد از حرکت و برگشت مطالب مختصری به استحضار برسانم:

اقدامات قبل از حرکت

۱- تشکیل جلسات قبل از اعزام و توجیه لازم در تاریخ‌های ۱۳۷۵/۹/۳۰ و ۱۳۷۵/۱۰/۱۴ و ۱۳۷۵/۱۱/۴ در مورد تاریخ حرکت و برگشت، توجیهات زیارتی، مسکن، در مدینه منوره و مکه معظمه، اعمال مسجد شجره، انجام امور جاری در ایران و غیره، تشریح گردید به خصوص کارهای قبل از اعزام.

۲- تشریح گرفتن و انجام گزارشات فرم‌های کامپیوتری و اعمال ذیل:

اخذ دفترچه بهداشتی بیت... الحرام، انجام کلیه معاینات پزشکی به صورت کامل و اخذ عکس‌های کامل پزشکی از قسمت‌هایی مختلف بدن.

۳- انجام کلیه امور و ابلاغ زمان اعزام به امید خداوند کعبه.

در غم از دست دادن او

در شهریورماه سال ۱۳۷۸ همسر من به یک مریضی زود رس مبتلا گردید که با زحمات بسیار شدید و زیاد تصمیم گرفت در یکی از بیمارستان‌های تهران یک عمل جراحی که فقط خودش راضی بود اقدام نماید، در این عمل احتیاج به یک شیمی درمانی طولانی پیدا کرد. تهیه داروهای شیمی درمانی و خرید آن‌ها بسیار برایم سنگین و طاقت‌فرسا بود زیرا قسمتی از آن‌ها را از داروخانه‌های تهران و قسمتی هم از هلال‌احمر به صورت هر ۲۰ روز یک‌بار تهیه می‌کردم و در بعد از ظهر همان روز توسط آقای دکتر (...) به وی تزریق می‌شد و پس از آن به مدت ۴۸ ساعت سه روز وضعیت بدنی‌اش به هم می‌خورد و سپس کمی بهبود می‌یافت تا روز بیستم که نوبت تزریق بعدی می‌شد و دوباره به وضعیت نامناسبی دچار می‌شد و اجباراً راهی بیمارستان می‌گردید، در نوبت آخری که پیش دکترش رفتیم، گفتند سریع به بیمارستان ببرید. همان لحظه به بیمارستان ۵۰۱ ارتش بردم و بستری شد، چندین شبانه روز مراقبش بودم، عمه‌اش از کرمانشاه به اتفاق برادرش و برادرش به تهران آمدند او را ملاقات کردند، عمه‌اش گفت امشب من مراقبش هستم و شب را پیش او ماند، صبح که شد با من صحبت کرد، ساعتی بعد عمه‌اش تلفن کرد و با گریه و زاری فوت او را خبر داد. انا لله و انا الیه راجعون، خداوند همگان را قرین لطف و عنایت خود قرار دهد، دنیا بی‌وفا

در غم از دست دادن او /۱۴۹

است، خداوند در عُقبی بندگانش را مورد لطف و عنایت خاص خود قرار دهد.
از ذکر بقیه مصائب معذورم.

فوت در روز ۱۳۸۱/۵/۱۲ و در روز ۱۳۸۱/۵/۱۳ در بهشت زهرای تهران
آرام گرفت.

خداوند متعال همگان را مورد لطف و عنایت خاص خود قرار دهد.
تاریخ ازدواج شهریورماه سال ۱۳۴۱ و وفات ۱۳۸۱/۵/۱۳ به مدت حدود
چهل سال.

قابل توجه فرماندهان هشت سال دفاع مقدس

عطف به ابلاغیه ستادکل ن م به عنوان «قابل توجه فرماندهان ۸ سال دفاع مقدس» موارد خواسته شده بعلاوه دو قطعه شعر (به نام‌های حيله دشمن و زلزله بم کرمان). سروده این‌جانب به بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس تقدیم گردید. که جواب آن به شرح نامه شماره ۲۷۹- ۶۹/۹۰/۱ مورخه ۸۳/۲/۲۷ که کپی آن به پیوست می‌باشد از طریق روابط عمومی بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس اعلام وصول گردیده است.

اهمیت ارتباط و مخابرات در ارتش

اهمیت ارتباط و مخابرات امروز در ارتش جمهوری اسلامی ایران بر کسی از پرسنل نظامی شرکت کننده در عملیات پوشیده نیست و بایستی اشارات مهمی در این رابطه به عمل آید، پرسنل مخابراتی و وسایل مورد استفاده آن‌ها در بالاترین درجه اهمیت قرار دارد که اشاراتی به شرح ذیل بایستی مورد توجه قرار گیرد:

۱- اگر ارتباط و مخابرات و پرسنل متخصص آن از رده گروه، دسته گروهان و گردان پیاده وجود نداشته باشد، پرسنل سایر قسمت‌های بالا، راه، شیوه و رفتار جنگ گروهی، گروهانی، گردانی را گم کرده و بدون اجرای آتش هماهنگ شده، در تله دشمن قرار می‌گیرند و نتیجه آن شکست جبران ناپذیر است.

۲- اگر در گردان توپخانه بین، دیدبان، آتشبار، ارتباط مخابرات ضعیف و یا نباشد، اصول فرماندهی و اجرای آتش مناسب در مکان و زمان مشخص برای پشتیبانی‌ها نباشد، دشمن با کمال جسارت و قدرت نیروهای تهاجمی را نابود و به پیشبرد جنگ نائل می‌شود.

۳- اگر در گردان تانک که یک پشتیبانی آتش برای پیاده‌ها و نیروهای خود می‌باشد بین تانک‌ها به علت نبودن ارتباط و مخابرات هماهنگی نباشد و آتش لازم را به موقع به واحد پشتیبانی شونده اجرا نشود، واحد پیاده واحد زرهی قادر به انجام وظیفه نبوده و موفقیتی جز شکست حاصل نخواهد شد.

۴- چنانچه بین یگان‌های پشتیبانی شونده و پشتیبانی کننده و یگان‌های تقویت کننده و تقویت شونده ارتباط لازم و پرسنل متخصص مخابراتی موجود نباشد، تمام قسمت‌ها به علت عدم وجود مخابرات لازم سیستم فرماندهی و کنترل لازم را نداشته و نابود می‌شوند و شکست حتمی خواهد بود.

۵- به منظور عدم مواجه شدن با شکست‌ها در عملیات مقابله با دشمن که دارای همه امکانات مخابراتی و فرماندهی است، جداول سازمانی مخابراتی و پرسنلی منظور گردیده است که این شکست‌ها جلوگیری شود لذا اهمیت وسایل و پرسنل مخابراتی در هر جدول سازمانی یگان‌ها بسیار روشن و قابل دید است و باید به مناسبت‌های لازم مورد توجه خاص فرمانده قرار گیرد که برای دستیابی به آن‌ها از هیچ‌گونه تلاشی در این مورد فرو گذار نباشد.

۶- از بیان مطالب فوق چنین مستفاد می‌شود اگر در هر یگانی ارتباط و مخابرات و پرسنل متخصص مخابراتی وجود نداشته باشد در مقابل دشمن ضعف بسیار بالایی دارد. فلذا، دسته، گروهان و آتشبار و گردان و تیپ قادر به انجام آتش مناسب به علت نبودن ارتباط و مخابرات و پرسنل متخصص مخابراتی نبوده و صدمه پذیر بوده و ضربات مهلکی نمی‌توانند به دشمن وارد نمایند، پس مواجهه با شکست است.

۷- تجربه نشان داده است یگان‌های توپخانه بدون ارتباط و مخابرات با عناصر زیربیط فرماندهی در فواصل دور که بایستی آتش دشمن را برای حمله یگان‌های خودی اجرا نمایند، اجرای آتش امکان پذیر نبوده و توپخانه بدون ارتباط با دیدبان مربوطه، هیچ آتشی را اجرا نخواهد کرد.

۸- کلیه طرح‌ها، دستورالعمل‌هایی که تهیه و به یگان‌های اجرا کننده برای اجرای ابلاغ می‌شوند بند یا ماده ۵ آن فرماندهی و مخابرات است، فلذا مخابرات بدون فرماندهی و فرماندهی بدون مخابرات اصولاً رو به زوال است و تحرک و تثبیت نخواهد داشت، دستورات فرماندهی چگونه به واحدها ابلاغ و قابل اجرا می‌شود، پس فرماندهی و مخابرات دو عضو لایتنج‌زای یک‌دیگرند و هیچ‌کدام بدون دیگری باعث بزرگ‌ترین شکست‌ها در میدان نبرد؟.

۹- هواپیمایی که از باند برمی‌خیزد تا خاک دشمن برود و نیروهائی او را تهدید و یا مضمحل نماید، از لحظه درخواستن تا انجام مأموریت محوله بایستی با پاسگاه خود در تماس بوده و تا لحظه مراجعت آن را حفظ نماید تا بتوان به انجام مأموریتش اذعان داشت. بدون ارتباط و مخابرات این مأموریت

مفید به فایده نبوده و باعث انهدام بخش و یا قسمتی از واحدهای دشمن نخواهد بود و کاری بسیار سخت و دشوار در پیش‌رو خواهد داشت و چنان‌چه در تیررس قوای دشمن قرار گیرد، معلوم نیست بر سر هواپیما و خلبان چه خواهد آمد و چه مصائبی در پی دارد؟ فلذا اهمیت ارتباط و مخابرات که مجری متخصص دارد، واضح و روشن است و بر هیچ‌کس پوشیده نیست.

۱۰- در عملیات فتح‌المبین، مرحوم شهید سپهبد صیاد شیرازی بعد از عملیات فتح‌المبین با بیانی شیوا و گفتاری رسا، در جمع فرماندهان شرکت‌کننده در عملیات گفتند این عملیات اهمیت دستگاه‌های رادیو رله در ارتباط و مخابرات فتح‌المبین را برای ما روشن نمود و قابل تقدیر است. لازم به ذکر است: این دستگاه‌ها در اولین بار در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل به کار گرفت شد. و مورد استفاده در حداکثر توان قرار گرفتند و پیش از پیش بر اهمیت واقعی ارتباط و مخابرات افزوده شد.

۱۱- شمه‌ای از اهمیت ارتباط و مخابرات ذکر گردید ولی در جهت ارائه اهمیت واقعی مخابرات و فرماندهی، به سخنرانی امیر سرتیپ ناصر آراسته که به شایستگی حق مطلب را ادا نموده‌اند، در صفحات بعد ارائه می‌گردد.

سرهنگ بازنشسته قلی زارع



فرماندهی کل قوا
ستاد کل نیروهای مسلح

شماره: ۲۷۹-۶۹/۰۹/۱

تاریخ: ۸۳/۲/۲۷

پیوست: دارد

از: روابط عمومی بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس
به:

موضوع: تقدیر و تشکر

برادر ارجمند رزمنده دلاور جناب سرهنگ حاج امیر قلی زارع

سلام علیکم

احتراماً به اطلاع می‌رساند:

مرقومه جنابعالی در خصوص بیان خاطرات دفاع مقدس و مزین به دو قطعه شعر زیبا به نام‌های (حیله دشمن و زلزله بم کرمان) به این بنیاد واصل و مورد تقدیر سردار ریاست بنیاد و امیر جانشین محترم بنیاد قرار گرفت.

بی شک دلیر مردی شما رزمندگان عزیز در عملیات غرورآفرین بیت‌المقدس بود که دشمن متجاوز را به خاک مذلت نشاند و این حوادث مهم نیازمند ثبت و نشر در عرصه هنر و ادبیات جنگ می‌باشد. امید است در پرتو عنایت حضرت احدیت و تحت توجهات حضرت بقیةالله‌الاعظم (روحی فداه) تحت زعامت ولی امر مسلمین و فرماندهی معظم کل قوا همچنان شاهد شکوفایی تفکرات خلاق شما باشیم.

ضمن تقدیر و تشکر به پیوست یک جلد کتاب «در کمین گل سرخ» روایتی از زندگی شهید سپهبد علی صیاد شیرازی جهت بهره‌برداری تقدیم می‌گردد.

ضمناً خاطره شما در مسابقه خاطره‌نویسی علمی شرکت داده شد.

مدیر کل روابط عمومی بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس

سرتیپ ۲ پاسدار داود غیائی راد

زلزله بم

قهر تاریک طبیعت در صبحگهی قلب روشن ملت ایران را تیره کرد
همزمان سیل خروشان همدلی و همدردی ملت، چشم جهانیان را خیره کرد
ارتشی و سپاهی و بسیجی و اعضای و تمام مردم ایران
چو امواج خروشان شتافتند به سوی شهر بم کرمان
شهر بم که نامش به حسن جمال می درخشیده در جهان
کنون گشته در قهر طبیعت و ایران اندر و ایران
خانه‌ها و ایران شدند و صاحب خانه‌ها زیر آوار رفتند
بی سرو و پیکر شدند و از اعضاء خانه‌شان جدا گشتند
کشته‌ها، زخمی‌ها، و ایرانی خارج از ؟؟؟؟
آنچه بود و دیده می شد غم بر چهره و سرشک بر دیدگان می گشود
شهر زیبای بم رفته در هاله‌ای از غم
به خاطر از دست دادن عزیزانش گرفته ماتم
در این مصیبت یگانگی مردم ایران قابل وصف نیست
آنچه مردم کردند و انجام دادند گنجیده در این بحث نیست
این زلزله تنها مردم شهر بم را به خود نلرزاند
بلکه زنجیر وار تمام ملت ایران را به خود لرزاند
ای شهر پر آوازه بم کنون از دست داده‌ای شادابیت را
به همت مردم ایران دوباره می بینی دلشادیت را
ای شهر پر آوازه بم دوباره تو را آباد خواهیم کرد
به همت ملت ایران دوباره تو را برپا خواهیم کرد

حیله دشمن

تیرهای پلیدی از دست و آستین شیاطین
گشت روان از زمین و هوا به سوی ایران زمین
صدای غرش هواپیما و تانک و نفربر
سرازیر شد به سوی مردان دلیر بی سنگر
دیوار به دیوار و شهر به شهر بی دفاع در مرز
زیر سطور دژخیمان صدا می‌گشت مسخر
در ناباوری تاختند در زمین و هوا به ایران
هر کجا قدم گذاردند نمودند ویران اندر ویران
خسروی، قصر شیرین، شهرهای مرزی ایران
گشتند خراب و ویران به دست آن دژخیمان
نفث شهر، گیلانغرب تا شهرهای کردستان
مقاومتی جانانه داشتند با آن دشمنان
کرخه و دزفول زیر ابر توپ و طیاران
استوار و مقاوم در برابر جفای آن بی وطنان
سوسنگرد، بستان حمید و دهلاویه و دیگر شهرها
نابود کردند دشمنان ملک و دین را تا حد توان
مقاومتی جانانه، دفاعی مقدس داشتند مردمان
هرجا که برخوردار داشتند با آن یزیدیان
خرمهرش و آبادان زیر سلطه بی دینان
ویران شدند از دست دادند خانمان
لطف لایزال الهی بود ملت ایران را پشتیبان
قدرت و شجاعت و از خودگذشتگی سنگر نشینان
سنگر نشینان بی سنگر چون گرفتند سنگر
بر دشمن نابخرد تاختند و نابود کردند آن دژخیمان

دشمن تا بیخ دندان مسلح را با قدرت خود
نیست و نابود کردند و گرفتند فراوان از اسیران
شهیدان به خون آغشته شدند ز جفای خصم
در خون خود غلطیدند و به دیار حق رفتند شتابان
برای تسخیر و آزادی تمام شهرهای در دست خصم
چه خون‌ها رنگین کردند آن دلیران سرزمین ایران
به قدرت دست آن دلاور مردان
به مام میهن بازگشتند تمام شهرهای ایران
از جوشش خون شهیدان وطن دشت و دمن
پر لاله شد از خون رنگین قدرت بازوی آن دلاوران
بر خصم نابخرد تاختند و به دست آوردند قدرت
که در آن قدرت مات و مبهوت شدند زورمندان
بنام رهبری که بوسه زد بر بازوی آن دلاور مردان
چون شهره آفاق شدند تا هفت آسمان
دل به سوی خدا می‌طپد و عشق در ره قرآن
چه غم از بحر طوفان آن را که نوح باشد کشتی‌بان
خوش سعادت داشت امیر از آن روز که بود
ذره‌ای از قدرت بی‌کران رزم‌آوران
سر بنه بر دامن مام وطن تا بمانی شاد
آینده‌ات آباد است آباد آباد
طلب مغفرت و رحمت داریم از خدای سبحان
برای رفتگان و سعادت بازماندگان
با قلبی آکنده از رنج، سرشک از دیدگان گشوده‌ام
گر مقبول حق تعالی گرفته این اشعار و سروده‌ام
امیر این اشعار را با سرشک دیدگانش سرود
از او به تمام ملت ایران بادش هزاران درود

سخنرانی سرتیپ ناصر آراسته

در مراسم اولین دوره بزرگداشت شهدای مخابرات و جنگال آجا

تاریخ ۲۶ دی ماه ۱۳۹۱

مخاطبان: مقامات بلند پایه نیروهای مسلح، مدعوین، پیشکسوتان و

کارکنان رسته مخابرات آجا در دوران دفاع مقدس و خانواده شهدا

با سلام و درود به روان شهدا ...

تعداد و آثار جنگ‌های بشریت

در ۵ هزار سال تاریخ بشری، ۱۴ هزار جنگ رخ داده است. جوان‌ها

حفظ کننده، ریش سفیدها می‌دانند، در این ۱۴ هزار جنگ در ۵ هزار سال

تاریخ بشری، ۴ میلیارد انسان دچار تلفات شده است.

جنگ‌های قرن بیستم

در قرن بیستم ۳۱۸ جنگ رخ داد، سالی ۳ جنگ، جنگ که می‌گویم

یعنی درگیری همراه با خون‌ریزی، چه انقلاب، چه شورش، چه کودتا، چه

جنگ، پس در ۵ هزار سال ۱۴ هزار جنگ و تلفاتش ۴ میلیارد. این ۳۱۸

جنگ را مطالعه کردم، چون کار من این است و به خودم فخر نمی‌کنم، حرفه

و کارم در معارف جنگ این است، اگر از من امتحان بگیرید کمتر از ۱۵-۱۶

نمی‌گیرم، از این چیزی که دارم خدمت شما عرض می‌کنم، ۳۱۸ جنگ قرن

بیستم تعداد ۲۵۰ میلیون تلفات داشته است، تلفات بالایی است. یک تذکر

سخنرانی سرتیپ ناصر آراسته در مراسم ... شهدای مخابرات ... ۱۵۹/

بدهم که تمام تلفاتی که طاعون و با بیماری‌های مسری، تصادفات، سونامی همه که در قرن بیستم رخ داده از سوانح هوایی و زمینی و دریایی ۸۳ میلیون است، ولی تلفاتی که بشر با دست خود گرفته است ۲۵۰ میلیون است.

جنگ‌های بزرگی که در قرن بیستم رخ داده و جنگ‌های کوچک، جنگ‌های قبیله‌ای مثل جنگ قبیله هوتو و توتسی در آفریقا که نزدیک به ۱۴ میلیون نفر ۲ قبیله از هم تلفات گرفتند. این‌ها را جمع کنید می‌شود ۲۵۰ میلیون. نتیجه این‌که اگر مطالعه کنیم، از آن ۱۴ هزار جنگ و جنگ‌های قرن بیستم نمی‌توانیم جنگی بیابیم که در آن مخابرات نباشد، ارتباط نباشد، از آن موقع که ارتباطات با دود و آتش بود، با کبوتر بود، با آینه بود با پرچم بود با شیپور و طبل بود، همه این‌ها بود تا با پیام رادیویی و تلویزیونی، بی‌سیم، باسیم، حالا هم i در خدمات مخابرات، در هیچ‌کدام از این جنگ‌ها نمی‌یابیم که ارتباط و مخابرات حضور نداشته باشد.

اهمیت ارتباط و مخابرات

در تمامی جنگ‌ها، در جنگ‌های الهی که جنگ پیامبران و معصومین بوده با دشمنان‌شان و جنگ یا دفاع مقدس ما یکی از آن جنگ‌های الهی است که به همین دلیل هم دفاع مقدس نام گرفته تا جنگ‌های که دو طرف شیطانی بودند، در هیچ‌کدام نمی‌یابیم که ارتباط و مخابرات در کنار فرمانده و با نام فرمانده نباشد. در همین دفاع مقدس خودمان قرارگاه تاکتیکی که در لشکرها تشکیل می‌شد همه عزیزان استاد هستند کمترین عناصر و مهمترین

و مؤثرترین عناصر در این قرارگاه تاکتیکی حضور پیدا کنند قرارگاه تاکتیکی با سایر قرارگاه‌ها فوق دارد، یعنی اگر فرمانده است افسر اطلاعات هم هست و افسر عملیات هم هست، نمی‌شود قرارگاه تاکتیکی باشد و افسر ستاد تخصصی مخابرات در کنار فرمانده لشکر نباشد. کمترین عناصر مهمترین عناصر عملیاتی و مؤثرترین عناصر عملیات در این قرارگاه هستند و دیگران نیستند، ولی افسر مخابرات کنار فرمانده هست. من یک جمله بگویم: شهیدان مخابرات را شهیدان سامانه فرماندهی بنامید، بدون مخابرات فرماندهی سامانه ندارد. از طرفی مخابرات بدون فرماندهی نقشی ندارد، لذا شهدای مخابرات، شهدای سامانه فرماندهی در نیروی مسلح هستند. حالا چون بحث مخابرات ارتش است، به مخابرات ارتش پرداخته می‌شود و گرنه سامانه فرماندهی در نیروهای مسلح باید گفت. این شهدا، شهدای سامانه فرماندهی هستند، چه آن سربازی که من دیدم با بی‌سیم کنار توپ چهارلول برای پدافند هوایی ایستاده بود و من خودم دیدم چشم در چشم خلبان دشمن می‌دوخت و پیام مخابره می‌کرد تا راکت هواپیما در غرب کشور به آن چهارلول برخورد کرد. بی‌سیم چی و خدمه چهارلول و خود چهارلول چیزی از آن‌ها باقی نماند. خوب این هم مخابراتی است، تا آن خاطره‌ای که برای عزیزان که آمده بودند دفتر برای مصاحبه که برای شهیدان مخابرات گفتم، فکر می‌کنم شما ندیده باشید چنین چیزی را، اگر هم دیده باشید کمتر هستند بین شما که دیده باشید، خدا کند هیچ‌کدام هیچ وقت نبینیم، اما من در غرب کشور دیدم.

مشاهده لحظه شهادت پیک موتوری

از پشت خاکریز عبور می‌کردم، پیکی با موتور آمد که نامه‌ای را به مسئول یگان تحویل دهد، صدای مهیب برخواست و ما سینه‌خیز خوابیدیم، هنوز گرد و غبار نشسته بود، شنیده بودم، باورم نمی‌شد ولی دیدم انسانی بدون سر چندین متر راه رفت، من برای اولین بار دیدم و برای آخرین بار، سر این پیک روی بدنش نبود که فهمیدم گلوله توپ ۱۳۰ میلی‌متری بود که آن‌جا خورده بود، سرش از تن جدا کرد و ما دیدیم انسانی حرکت می‌کند ولی سر روی بدن ندارد. ۳-۴ متر این بدن حرکت کرد و افتاد.

نکته جالب این است که من از آن درس گرفتم. وقتی رفتیم بالای سر او (من و دیگران که همراه ما بودند) و عناصری که از سنگر آمدند بیرون، نامه در دست او بود، که خون‌آلوده بود. نتوانستم انگشتان او را باز کنیم و نامه را از دست او درآوریم. نتوانستم، مشت کرده بود و نامه را گرفته بود. آن موقع من به ذهنم نرسید، ولی بعدها به ذهنم رسید، مگر پیک و امربر و پیام‌بر نباید امانت‌دار کسی باشد که آن نامه و پیام را داده، این باید امانت‌داری کند. شهید شده ولی تا نامه را دست صاحب نامه ندهد، دست باز نمی‌کند. عزیزان از آن سنگر آمدند، دست او را باز کردند و نامه را برداشتند. نامه‌ای که خون‌آلوده بود، ولی مشت کرده بود، این پیک، نامه را حفظ کرد تا به دست صاحبش برساند. این هم مخبراتی است. از همین‌جا مخبرات هست تا توی قرارگاه لشکر، قرارگاه تیپ، گروهان جلویی، گروهان پشتیبانی، گروهان عملیات، گروهان ارکان تا ستاد تخصصی در لشکر، این مال یگان‌های پیاده و زرهی تا

بی‌سیم‌چی p۲c۶، p۲c۷v، بی‌سیم‌های خانواده v۲c، تلگراف‌چی، تا رادیو رله تا دیگران این‌ها همه مخابراتی هستند، تا آن کسی که رمز می‌کرد و تا آن کسی که کشف رمز می‌کرد، تا آن کسی که در نیروی هوایی در فاشا بود، تا آن کسی که در fOCها بود، تا آن کسی که در پایگاه‌ها ایستاده بود، تا خلبان‌ها که با هم در فضا تماس داشتند، مخابراتی هستند. خلبان است ولی مخابراتی است، شاید رسته مخابرات نداشته باشند، ولی آن لحظه یک عنصر مخابراتی است. تا آن دیده‌بان بصری که سر کوه ایستاده دارد آمدن هواپیماهای دشمن را خبر می‌دهد، تا آن کسی که پای لانچر موشک ضد هوایی است، تا آن کسی که درون سامانه راداری ایستاده، تا آن شهیدی که در سوباشی همدان شهید شده همه مخابراتی هستند. بعضی با رسته مخابرات بعضی با مسئولیت مخابراتی.

سپاس‌گزاری از دست‌اندر کاران این همایش

گفتند عزیزان، در دریا، هوا، زمین، پدافند، نمی‌شود بدون مخابرات، عملیاتی را فرض کرد، درست هم هست.

مشاهده دو شهید ارتباط باسیم

رفتم سنگر کمین را بازدید کنم، به جرأت بگویم خدمت شما شاید ۲/۳ سنگرهای کمین نیروهای زمینی سپاه پاسداران و ناجا را در زمان جنگ بازدید کردم، یا پست‌های استراق‌سمع را بازدید کردم، جایی که کمترین مسئولی باید می‌رفت. ولی من به دلیل این‌که مسئول بازرسی عملیات در نیروی زمینی بودم، باید می‌رفتم. زمان شهید بزرگوار استاد و سرور خودم،

سخنرانی سرتیپ ناصر آراسته در مراسم ... شهدای مخابرات ... ۱۶۳/

شهید صیاد شیرازی، چه در زمان فرماندهی استاد خودم، امیر سرلشکر حسنی سعدی، باید بعد از بازدید در قرارگاه حضور می‌یافتم و این بازدیدها را ارائه می‌دادم. برای بازدید سنگر کمین، نزدیک به ۷۰۰-۶۰۰ متر خزیده و دولا رفتم، نمی‌شد بایستم، در سنگر کمین گذاشته بود، شهیدی را دیدم که در سنگر استراق‌سمع ۸ ساعت از شهادتش گذشته بود. موقعی که زخمی شده بود هم‌رزم سربازش دست بر دهان او گذاشته بود تا صدایش را دشمن متوجه نشود تا بتواند مأموریت خود را انجام دهد و او شهید شده بود. وقتی برگشتم، یک درجه‌دار و یک سرباز را دیدم، سرباز به حالت دولا دولا روی زمین را جست‌جو می‌کرد، درجه‌دار هم مراقب او بود، اسلحه هم در دست داشت. متوجه شدم بچه‌های مخابرات هستند و دنبال قطعی سیم سنگر کمین هستند که این قطعی سیم از کجاست و آن را تعمیر کنند، خزیده می‌آمدند و من در برگشت با آن‌ها مواجه شدم. روبوسی کردیم و گفتم چه می‌کنید؟ گفتند، کارمان می‌کنیم و به دنبال قطعی سیم هستیم و گفتم خیلی خوب، برگشتم.

ما در منطقه جنوب بودیم، آمدم به قرارگاه گردان، دیدم تماسی گرفته شد، فرماند گردان ناراحت شد، گفتم چی شد؟ گفتند دو تا از بچه‌ها مخابرات که برای قطعی سیم رفته بودند، شهید شدند. گفتم، من آن‌ها را چند دقیقه پیش دیدم، گفت، حالا شهید شدند، گفتم ارتباط چی شد؟ گفت ارتباط برقرار شد، ارتباط با سنگر کمین برقرار شد و در برگشت شهید شدند.

مصادیق همه آنان که مخابراتی هستند

چه آنی که در دسک هوایی هوانیروز ایستاده بود، چه در قرارگاه ساحل به دریای نیروی دریایی ایستاده بود، چه آن کسی که در ناوگان دریایی ارتباط مخابرات در خود شناور یا موتورخانه شناور یا عرشه و جاهای دیگر تماس برقرار می کرد و چه با دیگر شناورها، آن هم مخابراتی بود. چه آن کسی که از پایگاه با هواپیما ارتباط برقرار می کرد، آن هم مخابراتی بود.

کار مخابراتی حضرت آقا و سوسنگرد

از این بالاتر، من یک نکته حساس بگویم، خاطره است که شنیده‌اید. اگر پیامی که حضرت آقا برای فتح سوسنگرد، به موقع به فرمانده کل نیروی مسلح وقت حضرت امام، توسط مرحوم حاج احمد آقا ارسال نمی کرد و جواب این پیام را دریافت نمی کرد، به سر سوسنگرد چه می آمد؟ در بالاترین رتبه و جایگاه، شخصی قرار دارد که این کار بسیار مهم را با امکانات مخابرات، انجام می دهد. یک تحلیل و بررسی عملیاتی می نمایند و نتیجه آن را به صورت پیامی به حضرت امام می دهند و پیامی را دریافت می کنند. پیامی را به فرمانده لشکر ۹۲ مرحوم امیر سرتیپ^۲ قاسمی به صورت دستور ابلاغ کنند تا عملیات انجام شود می توانیم بگوییم آزادسازی سوسنگرد با فرماندهی عالییه میدانی حضرت آقا، با استفاده به موقع و صحیح از امکانات مخابراتی صورت گرفت.

کار مخابراتی شهید چمران و پاوه

می توان گفت اگر صحبت شهید بزرگوار چمران برای حضرت امام از پاوه نبود، اگر پیام حضرت امام نبود در صدا و سیما، برای مردم و نیروهای مسلح، بر سر پاوه چه می آمد؟ این فرماندهی حضرت امام، این پیام و درخواست شهید چمران، تبلور یک کار مخابراتی بود؟ فرمانده در غالب یک عنصر مخابراتی در بالاترین مقام قرار گرفت. این جایگاه مخابرات و ارتباط است.

وابستگی فرماندهان شهید دفاع مقدس به مخابرات

می توانید شما فرض کنید شهید همت را، شهید خرازی را، شهید نیاکی را، شهید صیاد را، شهید آبناسان را، شهید اقارب پرست را، فرمانده کل سپاه را که بخواهند عملیات فتح المبین، بیت المقدس، طریق القدس، والفجرها و کربلاها را داشته باشند و عنصر مخابراتی کنار آنها نباشد؟ اصلاً می شود فرض کرد؟ این جا دیدید شهید صیاد داشت پیام می داد، نمی دانم برای کدام عملیات بود، فرض کنید، شهید صیاد بزرگوار با همه علم، درایت، شجاعت و خلوص ایستاده است و می خواهد رمز عملیات را بگوید، اگر این رمز مخابره نشود، عملیاتی انجام می شود؟ این رمز تا به سرباز نرسد عملیاتی انجام می شود؟

کار مخابراتی شهدای نیروی هوایی

می توانید قرارگاه رعد هوایی را در امیدیه تصور کنید که شهید اردستانی، شهید ستاری، شهید بابایی حضور دارند و قرارگاه رعد بدون

ارتباط مخابرات و به دلیل حضور این مخلصین شجاع و دانشمند بتوان فعال باشد؟ نمی‌تواند.

کار مخابراتی شهدای نیروی دریایی

می‌توانیم قرارگاه دریایی را در بندرعباس و بوشهر تصور کنیم که فرماندهان دریایی حضور دارند تمام سلاح‌ها آماده است برای اسکورت کشتی‌ها و جنگ نفتکش‌ها و سیادت دریایی ایران در خلیج فارس و دریای عمان، همه این‌ها را تصور کنید که هستند، عنصر مخابرات در آن قرارگاه نباشد، می‌شود تصور کرد که این شناورها به دریا بروند و مأموریت انجام بشود؟ نمی‌شود تصور کرد. می‌شود ناوچه پیکان، جوشن، زوبین یا ناوشکن سبلان را تصور کرد که در دریا بدون مخابرات بجنگند و آن‌چنان قهرمانی بیافرینند؟

نزدیک سازی آنتن مخابراتی و خطرپذیری عنصر مخابرات

من دیدم در قرارگاه تیپ، همین عنصر مخابرات برای این‌که فرمانده از بلا درامان باشد آنتن را از سنگر فرماندهی دور کرده و به خودش نزدیک کرده بود. یعنی به جان خریده بود که من سپر بلا باشم تا بتوانم اخبار و اطلاعات را به فرماندهام برسانم و فرماندهام سالم باشد.

اگر هواپیمای دشمن و توپخانه دشمن به دنبال این است که پاسگاه فرماندهی را بکوبد گلوله‌اش بر سر من فرود آید ولی بر سر فرمانده من فرود نیاید. من دیدم که هواپیما آمد و آن قرارگاه تیپ را بمباران کرد و تلفات را

سخنرانی سرتیپ ناصر آراسته در مراسم ... شهدای مخابرات ... /۱۶۷

از سنگر مخابرات آن یگان گرفت. به دلیل این که آنتن مخابرات نزدیک سنگرش بود و از سنگر فرمانده تیپ با لشکر دور بود.

ویژگی‌های برجسته شهدا و کارکنان مخابرات

مخابرات شهدای مظلومی داده و شهدای دانشمندی داده ، شهدای مخلصی داده و شهدای با مهارتی داده، درجه‌داران بزرگی و درصد منزلت شهدای مخابرات.

فکر می‌کنم با این توضیحات کوچک راجع به مخابرات، بزرگی منزلت شهدای مخابرات تا حدودی مشخص شود، شهدایی که این‌گونه خدمت کردند چه در زمان جنگ، چه در پایادن جنگ، چه در زمان صلح، از زمانی که در جنگ گذشته پیام‌ها با دود و آتش مخابره می‌شد تا الان که با علم و تکنیک روز چه در جنگ خلیج فارس، چه در جنگ خودمان و چه در دیگر جنگ‌ها، تکنولوژی به جایی رسیده که ارسال پیام‌ها بیش از سرعت صوت و نزدیک به سرعت نور شده است، این نقش مخابرات را نمی‌توان فراموش کرد، درصد هم نمی‌توان به آن داد، شاید به رسته‌های دیگر بتوان درصد داد. مثلاً در عملیات فتح‌المبین چند درصد توپخانه نقش داشته است، ولی به مخابرات نمی‌توان درصد داد. می‌دانید چرا؟ شما می‌توانید بگویید در عملیات نقش فرمانده چقدر است؟ می‌توان برای فرمانده نقش گذاشت؟ فرمانده را از یک عملیات بردارید، بگویید لشکری می‌خواهد حمله کند پایگاهی شکاری مثل پایگاه مقدم دزفول حمله کند و کاری انجام دهد، فرمانده ندارد، یگانی

می خواهد پدافند کند فرمانده ندارد، ناوگانی می خواهد به دریا برود و فرمانده ندارد اصلاً می توان تصور کرد؟ همان گونه که نمی توان برای فرمانده درصدی از نقش گذاشت، به دلیل نقش اساسی آن چون مخابرات در فرمانده، با فرمانده و در کنار فرمانده است برای مخابرات هم نمی توان درصد قایل شد، اگر بگوییم مخابرات در فتح المبین صد درصد نقش داشته است، درست است فرمانده هم صد درصد نقش داشته است. اگر بگوییم از طریق القدس صد درصد نقش داشته است، درست است. فرمانده هم صد درصد نقش داشته است. اصلاً این نقش ها تفکیک نیست.

مشاغل حساس غیر مخابراتی توسط عناصر مخابراتی

یک امر مهم دیگر این که در جنگ، قبل و بعد از آن هم بسیاری از مشاغل حساس نظامی غیر مخابراتی توسط عناصر مخابراتی متعهد، متدین، انقلابی و دانشمند اداره شده است. ما فرمانده لشکر مخابراتی داریم، رئیس ستاد لشکر با رسته مخابرات داریم، معاون هماهنگ کننده و رئیس ستاد مشترک ارتش با رسته و تخصص مخابرات داشته ایم، رئیس عملیات یگان های رزمی با رسته مخابرات داشته ایم، یعنی عناصر مخابرات هم در رسته تخصصی خود، هم در سایر رسته ها و تخصص ها نقش اساسی داشته اند.

اللهم وفقنا لما تحب و ترضی، اللهم انصر اسلام و المسلمین و اخذل کفار و المنافقین، اللهم اید و احفظ قائدنا امام الخامنهای و احشر شهدانا و امامنا و موتانا مع الانبیاء و الصدقین، برحمتک یا ارحم الراحمین. صلوات.

حدیث قدسی

ضرورت دارد، در پایان عرایضم، یک حدیث قدسی را که در جائی دیدم، اما منبع آن را نمی‌دانم به استحضار برسانم.

خداوند جل و علا، می‌فرماید:

من شش چیز را در شش جا قرار دادم، مردم در شش جای دیگر آن را جست‌جو می‌کنند و هرگز به آن نمی‌رسند:

۱- من بزرگی را در تواضع قرار دادم. مردم آن را در تکبر جست‌جو می‌کنند و به آن نمی‌رسند.

۲- من آسایش را در بهشت خلق کردم. مردم آن را در دنیا جست‌جو می‌کنند و هرگز به آن نمی‌رسند.

۳- من عزت را در بیداری شب قرار دادم. مردم آن را در دربار سلاطین جست‌جو می‌کنند و هرگز به آن نمی‌رسند.

۴- من دعای مستجاب را در غذای حلال قرار دادم. مردم آن را در سر و صدا جست‌جو می‌کنند و هرگز به آن نمی‌رسند.

۵- من علم را در غربت قرار دادم. مردم آن را در وطن جست‌جو می‌کنند و هرگز به آن نمی‌رسند.

۶- من رضای خود را در مخالفت نفس قرار دادم. مردم در متابعت نفس آن را جست‌جو می‌کنند و هرگز به آن نمی‌رسند.

والسلام علی عبادا... الصالحین.

نمایه

بو شهر ۱۶۶	آبادان ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۵۶
بیمارستان ۵۰۱ ارتش ۱۰۵، ۱۴۸	آراسته: ناصر؛ سرتیپ ۱۲، ۱۵۳،
بیمارستان اندیمشک ۱۰۳، ۱۰۵	۱۵۸
بیمارستان ژاندارمری ۱۰۵	آنتن آرسی ۲۹۲ ۷۶، ۷۸
پادگان افسریه ۷۵	ارتش یکم ۴۵، ۴۶، ۶۱
پادگان عباس آباد ۳۲، ۷۱، ۷۲	ارومیه ۸، ۱۱، ۴۲، ۴۶
پادگان همدان ۴۰	استان پنجم ۱۷، ۲۷
پاوه ۸، ۵۸، ۱۶۵	اسلام آباد غرب ۸، ۳۹
پرندهک: رباط کریم ۶۵، ۱۳۹	افسانه زارع: فرزند ۶۰
	اندیمشک ۱۵، ۹۶، ۱۱۲، ۱۱۴،
	۱۱۵، ۱۳۱
تاکسفورس دماوند: ستاد ۸۰، ۸۱	اهواز ۹۶، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۴،
۱۴۰	۱۲۷
تبریز ۸، ۴۵، ۴۶، ۶۵	ایستگاه ناهید ۱۱۸، ۱۱۹
تکیه معاون الملک ۲۱	
تلگرافچی ۵۸، ۸۶، ۸۷، ۱۰۱، ۱۶۲	
تله تایپ ۵۱، ۹۸، ۹۹، ۱۱۵	بم: شهر ۱۲، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵
توحیدی: معلم کلاس سوم ۲۳	بندرعباس ۱۶۶

تهران ۲، ۸، ۱۱، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۶۰،

۶۱، ۶۲، ۷۳، ۷۵، ۷۸، ۹۶، ۱۰۳،

۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۲۶،

۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۸،

۱۴۹

تیپ ۲ آهنین ۷۳، ۷۵، ۷۸، ۸۰،

۱۳۹، ۱۴۳

تیپ سلماس (شاهپور) ۵۲

تیپ مهاباد ۷۸

تیموریان: فتح...؛ مدیر مدرسه

۲۹، ۳۰، ۳۱

دانشکده مخابرات ۳۵، ۳۶، ۷۲

دبیرستان کزازی ۲۹، ۳۱

دزفول ۴، ۱۱، ۱۵، ۹۵، ۹۶، ۱۰۰،

۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۷،

۱۳۱، ۱۵۶، ۱۶۷

دهلران ۸، ۱۱۷، ۱۲۸

جامعه تعلیمات اسلامی ۲۱، ۲۶

جنگ جهانی دوم ۱۷

حسن البکر ۳۹

حشمتی: دکتر ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸،

۱۱۰

رادیورله ۵۱، ۷۲، ۹۸، ۹۹، ۱۱۱،

۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۵۳،

۱۶۲

رضایی: محسن؛ پاسدار ۱۲۰

روز ارتش ۸۳

ظفار ۸

سرپل ذهاب ۸, ۳۹, ۵۸, ۶۰

سرخک: بیماری ۴۱

سعید زارع: فرزند ۵۵

سلماس ۵۳

سنندج ۸, ۵۵

علی آباد قم ۷۶, ۷۷, ۷۸

عمان: کشور ۸, ۷۸, ۷۹, ۱۶۶

عملیات بیت المقدس ۴, ۱۵, ۹۹,

۱۲۳, ۱۳۱, ۱۵۴, ۱۶۵

عملیات فتح المبین ۴, ۱۵, ۱۱۷,

۱۲۱, ۱۲۳, ۱۲۷, ۱۳۱, ۱۵۳,

۱۶۵, ۱۶۷, ۱۶۸

شادگان ۱۱۹

شنوایی: هاشم؛ ستوان ۵۶, ۵۷

شهرک شهید فکوری ۱۳۲, ۱۳۴

قره بلاغ ۵۳

صدام حسین ۳۹

صیاد شیرازی: علی، سپهبد شهید

۲, ۵, ۶, ۱۲۰, ۱۵۳, ۱۵۷, ۱۶۳,

۱۶۵

کرمانشاه ۸, ۱۱, ۱۷, ۲۰, ۲۴, ۲۷,

۲۹, ۳۱, ۳۲, ۳۳, ۳۶, ۳۷, ۳۹,

۴۲, ۴۵, ۵۵, ۶۳, ۹۵, ۱۳۸,

۱۳۹, ۱۴۴, ۱۴۸

کوی زینبیه ۷۱, ۹۳, ۱۰۸, ۱۴۱

- مریم زارع: فرزند ۹۱
مریوان ۸, ۵۵
مشهد ۴۱, ۱۲۱, ۱۲۴, ۱۲۶
مهران ۸, ۱۲۸
میدان بهارستان ۳۲
- لشکر ۲ تبریز ۴۵, ۴۶, ۶۳, ۶۷
لشکر ۴ رضائیه ۱۳۸
لشکر ۶۴ ارومیه (رضائیه) ۱۱, ۴۱,
۴۲, ۴۳, ۴۵
لشکر ۷ پیاده کرمانشاه ۸, ۳۶, ۳۷,
۵۵, ۱۳۸, ۱۳۹, ۱۴۴
لشکر ۸۱ زرهی ۵۵, ۵۸, ۶۱, ۶۳,
۶۴
لشکر تهران ۹۷
- وزارت دفاع ۸, ۹, ۱۱, ۱۵, ۱۲۸,
۱۳۰, ۱۳۲, ۱۳۴, ۱۳۶, ۱۴۱,
۱۴۲, ۱۴۵
وزارت فرهنگ ۳۲
- مانستون: منطقه ۸۰
مُرس ۵۹, ۸۶, ۸۷
مرکز آموزش ۰۱ ۸۳
مرکز آموزش مخابرات نیروی زمینی
ارتش ۷۱, ۷۳
همدان ۸, ۴۰, ۷۲, ۱۶۲



هیئت معارف جنگ
شهید سپهبد علی صیاد شیرازی

Afsar-e Mokhaberat

Col. Amir gholi zare

War Cognizance Committee Of

Martyr Lieutenant General Ali Sayyad Shirazi